کولیدن و ولیده و ژولیدن با اول مضموم و واو مجهول پریشان شدن و درهم رفتن و دو
انبار خوانند اوستاد ٭ موی ژولیده که من بر سر اغبر دارم ٭ تاج شاهی است
که از عشق تو بر سر دارم ٭ ژوبیده با اول مضموم و واو مجهول گشت اب زده را
گویند ٭ ژوبیدن با اول مضموم و واو مجهول چکیدن اب باشد از سقف خانه بسبب
باران ٭ ژواغار نام معنی است شمش معنی گوید ٭ را ایمن اهتمام او اسلام
عجب نبود در ایمان ژواغار ٭ ژورک با اول مفتوح ثانی زده و را مفتوح پرنده است
شوخ خام بمقدار گنجشک باشد ٭ فصل شین ٭ سو گویند با اول مفتوح ثانی زده نام
چشمه است بولایت طوس و بچشمه سبز اشتهار دارد که یزدجرد بن بهرام
بن شاپور که پادشاهی بود بسیار ظالم بر کنار آن چشمه اسپی جنگی لگد زده و کشت
و با اول مضموم چهار معنی دارد اول معروف دوم بمعنی مانند و سان امده
مولوی معنوی فرماید ٭ سفر بد بت و بودم بجویبار معانی ٭ که اب گشت سیوم جو جای
اب تو شد ٭ بماند اب مغان بد بستم از حسرت ٭ فرو شدم به تفکر که این چه شکل و چه بو شد
سیوم مخفف باشد شیخ نظامی فرماید ٭ گشاد در کاواهن و کاو کو ٭ کجا در چنین
ده کند کار سو ٭ چهارم روستایی باشد حکیم اسدی راست ٭ به نزدیک تابوت
زرین بگرد ٭ که دیدی خانه لاجورد ٭ که هست اندرو حلقه پاره چند ٭ که باشد به
نزد بزرگان پسند ٭ دگوهری کو دهد سو دات ٭ بتاریکی اندر چو خورشید تاب
و بترکی اب را خوانند ٭ سوبری با اول مضموم و واو مجهول و با موقوف و دال مکسور
و یا معروف نام جانوریست که انرا سار نیز گویند و تباریی زرد ره گویند و بترکی
سغور چون نامند ٭ سواک با اول مضموم زردی گشت باشد و بکسر اول در عربی
چوب دندان مال را گویند و انرا مسواک نیز خوانند ٭ سوبهار با اول مضموم و واو
معروف و با مفتوح نام بتخانه است که در قدیم الایام در نواحی غزنین بوده و
در بعضی از کتابها ساپهار با سین منقوطه بنظر رسیده حکیم اسدی نظم نموده ٭
بیامد به بتخانه سوبهار ٭ یکی خانه دید از خوشی چون بهار ٭ سوب با اول مضموم و واو

معروف است بو دستمال این ذیل لغت بگفتند در فصل بای عجمی از باب کاف مرقوم
شد و بزبان هندی علم بر افشان را نامند و انرا نیز خوانند سوتام با اول مضموم
و واو معروف و تای قرشت فوقانی چیزی کم و اندک باشد استاد عنصری فرماید
انچه کرد است و انچه خواهد کرد هیچ اندک و نماند و سوتام هم او گوید توان مهی که
تراهر چه گویم اندر فصل تمام تر سخن تمامست باشد سوتام سوخ با اول مضموم و واو
معروف بیار رباشد سوخته چهار معنی دارد اول معروف است دوم پنبه محتاج باشد
که بدان آتش از آتش زنه گیرند شیخ سعدی نظم نموده در سوخته پنهان نتوان داشت
آتش با هیچ نگفتم حکایت بدر افتاد حکیم فردوسی فرموده فتاد آتش
صبح در سوخته بیکدم جهانی شد افروخته سیوم بمعنی بیچیده آمده و انرا پیچه نیز
گویند چهارم در ولایت روم مردم طالب را گویند سود با اول مضموم و واو معروف
دو معنی دارد اول معروف است دوم بمعنی حسن و مرمالی آمده و انرا سو نیز گویند
ان یمین نظم نموده شکایتی که مرا بود از فلک گفتم شنید و نیکو بکرد نصیحتم فرمود
چه گفت گفت ز مهر سپهر دل بردار که جلب اطلس نیلی چرخ جامه سود سوداب و سوداد
با اول مفتوح نام زن کیکاوس بوده سور با اول مضموم و واو معروف سه معنی
دارد اول رنگی خاکستری سیاهی مایل مراست دوم اسب و خر را گویند سوخطا را
کاکل یا دمش کشیده و انرا سول گویند و ان رنگ بدین است چنانکه بطرلق مثل گویند
که سور از کله دور حکیم سوزنی فرموده کرم سنان بند هری کنم بجان مست دیگر نرهم
نتوان بدان گران مردور تقاضای اعم تو جاوید باد ام ترا مطیع روی سپهر در ون و
توس سور دوم طوی و مهمانی و جشنی باشد که در ایام عهد و عروسی و مانند ان
کنند حکیم الوری نظم نموده حسال دمه روز شب عید باد ساخت خوشی چشم مدت
دور باد دو در عربی دیوار قلعه را گویند و این عربی فارسی را مختاری بنظم آورده
زاب دیده انگور خاک راه عربی عرب بسر دسرم دگلاب زبرد سور کنند و کنند لطف عزم
چو باد براب برروی قلعه الماس برخ این سور سیوم انکه سرخ را گویند از این ا

کهرکل

که هر گل و لاله و هر چیز سرخ بسور منسوب ساخته سوری خوانند حکیم سوزنی فرموده
باد سوری بکف کبرای گل سوری روی ٭ ان گل سوری بر سر دی روان آمد بباد
در میان انجمن بهرام ساقی ماس از ان که باده سوری بسر رو گل رخ آمد خوش گوار
امیر خسرو فرماید ٭ گذر اگر توانی بهار عاشقان کن ٭ که ز اشک من بصحرا همه لعل
رست سوری ٭ و بزبان عربی شراب سرخ را نامند و نیز قومی از اصفهان باین
لغت مشهور است و باول مضموم و همزه هم در عربی هم خورده و لبس خورده بود سور
باول مفتوح نام شهریست سوران با اول مضموم نام جانوریست پرنده سیاه
رنگ که بعضها سپید داشته باشد و خوش آواز بود آنرا سار رنگ نیز گویند سورنای
شبهای باشد و آنرا مخفف ساخته سرنای نیز گویند سوراک نام مرضی است
مشهور و آن سوزشی که در بول بسبب زیادتی صفرا بهم رسد مجرای بول را ریش
کند و حرکت روان شود لوسف طبعت راست ٭ آنرا که رسد رنج ز سوراک الم بیند
المی از سبب این بردم ٭ باید که خورد سبزه خرفه قند ٭ هر روز ز قرص کاکنج یک دو درم سوره
با اول مضموم و واو معروف و راء منقوطه مفتوح زبر جامه را گویند شمس طبسی گفته
گر به بهشت سرای سره و دو اجنبی ٭ از چه مه سورهای لو آمد ٭ خواجه عمید لویکی راست
دواج آسمان در پیش قدرت ٭ کمینه سوره از نرمین گز سوربان با اول مضموم و واو
معروف شش معنی دارد اول نفع و سود بود مثال خاقانی آسحق نسبت حق او
چندی زمان نیافته که سودی زیان کند دوم بمعنی مال و سرمایه باشد ادیب صابر کرده
در ازار دی سی و دود او لولو پرسی ٭ در ماکیم دو دیده گوهر فشان خویش ٭ لولو ز
در رفع ندارد دو چشم من ٭ همچون دو دست صدر اجل سوربان خویش ٭ مختاری نظم نموده
بنفش و شممت ان باد در آسمان گر تو ٭ بر در بزم تو جان سوزمان آمد سیوم سخن را چیزی
و پنهان داشتن ضمیر را گویند کمال اسمعیل نظم نموده ٭ قلم دو زبان است کاغذ دو
روی ٭ نباشند محرم درین سوربان ٭ شرف سفر ده فرموده ٭ اگر سوربان هست با
تو مرا هست ٭ نه یا شب نه با صبح غماز گویم ٭ چهارم سرگوشی بود پنجم غمخوار باشد ششم

بمعنی ارمغانی آمده سوس با اول مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول کرمی
باشد که بیشتر در جامهای پشمینه بیفتد وانرا اتناه سازد حکیم خاقانی فرماید
سوسن را تا پلاس کُنی پیست • کین او بارید سوس تیز دوست • دوم سوسمار بود که سند
که به اخر لوی انرا از زبان بجهت فربهی بخورند و بر بدن بمالند استاد رودکی فرماید
سوسن بر زده بلند جسته • سنگ و زمانی زمان را ساخته • و در عربی دو معنی دارد اول کرم
گندم خوار را گویند وان در گندم و برنج و دیگر غلها نیز بیفتد و ضایع کند دوم نام
درختی است که بیخ انرا اصل السوس خوانند و در دواها بکار برند و بپارسی انرا
مهک گویند و نام خوک است وان حیوانی بود ابلق بر مثال مشک بر جا که خرطومی دراز
داشته باشد سوسید با اول مضموم و واو معروف و سین موقوف و یای عجمی مفتوح
به نون زده نام گیاهی است که چون او را بشکنند شیره سفید مانند شیر براید وانرا
شیرگیاه نیز خوانند و بهندی دودهی گویند سوسک با اول مضموم و واو معروف
و شین مفتوح نام مرغیست صحرایی که گوشت انرا بخورند وانرا تیهو نیز خوانند و شین
موقوف نام جانوریست پردار که بحمامها بهم رسد وانرا سیسرک و سیر نیز گویند
با اول مفتوح راتبه باشد که سپاهیان از ماهیانه و علوفه خود نویسندگان دهند
و سوفال با اول مضموم و واو معروف سه معنی دارد اول ظروف و اوانی گلی را
گویند وانرا اسفال نیز خوانند رفیع الدین لبنانی راست بنا رفت یا نه قدرت عدو و
نیست عجب محیل اب حیات از شکسته شد سوفال دوم هر سوراخ تنگ را گویند عموماً
و سوراخ سوزن را خوانند خصوصاً حکیم سوزنی فرماید • تا بدرون زخانه اخوان جستی و
تو • نادر نشد بسوزن سوفار در جمل • هم او گوید • عبارتش چو آلی که جا کرد زرینی همی
کشیدش هر روز رشته در سوفار • سیوم دهن تیر بود حکیم ناصر خسرو فرماید • به پیکان
سخن مر هش دانا • زبانت تیر و لبها سوفار • حکیم فردوسی بنظم اورده • چو
سوفارش امد به پهلوی گوش • زچرم گوزنان برامد خروش • سوخه با اول مضموم
و واو معروف دو معنی دارد اول مکر و حیله باشد حکیم سوزنی فرماید • مکوز انجا مرا خطی

عوض وه ∴ از سپاهان سوزنی که کس را میاموز ∴ دوم گندم خوار را گویند با اول مضموم
و واو معروف و فا موقوف زنبره هر چیز را گویند مختاری فرماید ∴ زان یکی لقمه
که بر خوان تو خوردان مسکین ∴ بیکی سوخه زر بفروشش کنون سوک با اول مضموم
و واو مجهول و کاف عجمی ماتم و مصیبت و غم و اندوه باشد سوکوار و سوکی ماتم زده
و اندوهگین را گویند امیر خسرو فرماید ∴ نشستند گرمان بر اهل رحیل ∴ روند اندر ان
سوک جامه به نیل حکیم فردوسی راست ∴ هوا شد چو سوکی ز گرد نبرد ∴ زمین چون
تن کشته از خون مرد سوکل با اول مضموم و واو معروف و کاف مفتوح هر سوراخ
را گویند عموما و سوراخ قبل و دبر باشد خصوصا سول با اول مضموم و واو معروف
و کاف عجمی زردی باشد که بسبب رفتی در کشت زارها بیفتد و انرا اسکل نیز گویند سوله
با اول مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول بمعنی تخت سور است که مرقوم شد
حکیم سنایی فرماید ∴ ان یکی عیسی و ان دیگر خر سول ∴ این سیوم خضر وان چهارم
غول ∴ دوم بادوان باشد و بزبان ترکی قولتیج را گویند سولان با اول و ثانی مفتوح
دو معنی دارد اول نام کوهیست از ولایت اذربیجان که در سه فرسنگی اردبیل
واقع است و همیشه مردم مرتاض و خداپرست در انجا پیش از اسلام و بعد
از اسلام ساکن می بودند و مغان انرا از امکنه متبرکه دانسته اند چنانچه قسم بدان
کوه یاد میکرده اند و بالفعل نیز مردم درویش خداپرست در انجا ساکن اند
و بعبادت ایزد تعالی شانه حکیم ناصر خسرو فرماید ∴ ای برادر شناس محسوسات
نزد با نیست اندرین زندان ∴ تو بپایه اش لگان لگان بر سو لس پا سای بر سر
سولان ∴ دوم نوعی از ادویه باشد که از ملک روم اورند و بیونانی نام پیغمبری بوده از
بنی اسرائیل سولک بمعنی سوکل است که مرقوم شد سوله با اول مضموم و واو
مجهول و لام مفتوح خانه زادی را خوانند که پدر و مادر او غلام و کنیز هندی باشند
حکیم خاقانی منظوم ساخته ∴ ازین نور ند غافل چند اعمی ∴ وزین بطعند منکر چند الکن
همه ملک عجم چو سوله عصر ∴ بعایم وارائیش خوار و زمین ∴ دوم او ازهلند را گویند که

مانند او از سنگ و انرا ذوله نیز خوانند مسعود سعد سلمان راست ◦ شود همو و اشسته او ان
چون سنگ ◦ از پی او جا بهر ان ورتنک ◦ سمندر سمندر باشد و انرا سامند نیز گویند
مولوی معنوی فرماید ◦ نه عشق اتش جان هست سومندر ◦ نه عشق گوهر دلقد هست
زر تمام ◦ سون با اول و ثانی مفتوح مدح و ثنا را گویند ابن یمین نظم نموده ◦ گر شنید
سخن ابن یمین در دل خلق ◦ چه عجب ان سون است که از جان برخاست ◦ و با اول مضموم
و واو معروف دو معنی دارد اول بمعنی شبه و مانند بود و انرا سان نیز گویند حکیم
سنایی نظم نموده ◦ تفکر کن یکی در خلعت شاهین و مرغابی ◦ نکوهی گر چه معنی
راست ان زین سو و این زان سو ◦ نکوهی تا چرا کردند لول وخنک ان زاین ◦ نکوهی تا
چرا دادند بر این اکنون ◦ دوم سوی را گویند یعنی جانب حکیم سنایی نظم نموده
رفت روزی بسون گرمابه ◦ ماند تنها درون گرمابه ◦ مولوی معنوی فرماید
خوش همت او حرج دیده است ◦ که همتهای عالی حمله زو لست ◦ کدامین سون جویم
حضرتش را ◦ که منزلگاه او بالای سون است ◦ سوناک با اول مضموم و واو مجهول
و نون موقوف نفسی بود که هنگام دویدن و خواب تپیدن با صدا از بینی بر اید ◦ [illegible]
با اول مضموم و واو معروف ریزگی را گویند که از سودن چیزی بچیزی فرو ریزد
سیف اسفرنگی گفته ◦ سولس لعل ریزه از سر بهامی در هوا ◦ که بخور و کشته لعل لب
تو استخوان ◦ سوی زن سوزن را گویند حکیم ناصر خسرو فرماید ◦ ای بخرد و با جهان
مکن سند و داد ◦ گو لبت اندر تو کلید بسوی زن ◦ و اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول
ناآگاهی باشد و انرا تاری و غفلت خوانند ◦ سولس با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای
مجهول قوس قزح باشد و انرا اسرولـه نیز گویند ◦ سوله با اول مفتوح و ثانی مکسور و
یای معروف دیگ و طبق و کاسه و کوزه و امثال انرا گویند و انرا اوند نیز خوانند و بتازی
ظرف و انا نامند ◦ فصل سین منقوط شوا با اول مفتوح کر را گویند و انرا بتازی
اصم خوانند و سوای کری باشد و اول مکسور دو معنی دارد اول شخصی بود سیت
دست و پا باشد و بسبب کثرت کاروان راسته نیز خوانند دوم سیب باشد

و از آنسومی نیز خوانند و در عربی سربان گویند و با اول تشدید ثانی نیز بائی بود سوت
و سوت با اول مفتوح و در بعضی از فرهنگها با اول مضموم نیز بنظر در آمده نام جانوری
است پرنده مانند مرغابی که هم در خشکی و هم در آب زندگانی کند و از اسوان و
حرجات نیز نامند و بعضی صاحب فرهنگها مرقوم نموده اند که نام مرغی است و پرنده
سرخ فام و هر زمان برنگی و لری بر آمد و از اتباری بوقلمون خوانند حکیم سوزنی فرماید
بیت چو بدیدم این بوسه دادم بشکر ٭ سخن رنگ دادم چو بر سواد سوال با اول مفتوح
سه معنی دارد اول شلوار باشد دوم کار و عمل و حرف این دو معنی را حکیم سوزنی
بنظم آورده است ٭ ازیم مرا اندر رندی بسوال اندر ٭ ایخواهر خالت غرا خرجه بسوال
این سیوم معنی سوات است که مرقوم شد و سوالک مصدر آنست در عربی
با تشدید نام ماهی است معروف سوب با اول مضموم و واو مجهول دستار باشد
و با اول مفتوح در عربی دو معنی دارد اول انجبین باشد دوم عسل باشد شوبیت
با اول مضموم و واو مجهول و باء مفتوح بشین زده افسون و علاج بود و باء فارسی
و در بعضی فرهنگها تصحیح نموده اند شوخ با اول مضموم و واو معروف چرک بود و
از اتبازهی وسخ خوانند استاد عسجدی نظم نموده بیت خواجه بزرگ است و مال دارد
نعمت ٭ نعمت و مالی که کس نیابد از آن کام ٭ مجلس جایی رسیده که بگذارد ٭ شوخ بگرمابه
مان و موی بحجام ٭ شرف سفروه نظم نموده بیت چنان بسی از اندام شوخ حرص و
طمع که نیست ٭ بر شرف او خار تمنای و سوخکین بمعنی چرکین آمده حکیم سندی گفته بیت
رسیدند جایی چراگاه کور ٭ در و سوخ گون چشمه است آب شور ٭ و با اول مضموم و واو
مجهول دلیر و بی باک بود شور با اول مضموم هشت معنی دارد اول طعامی و لذائی
بود معروف و دوم غوغا باشد مولانای عراقی راست ٭ شوری شده از خواب
عدم چشم گشودیم ٭ دیدیم که باقی است شب فتنه غنودیم ٭ سیوم نحس و شوم است
حکیم فردوسی فرماید بیت مکن گفت با رای بشنین چه گفت ٭ که هرگز مبادا خبر شور
اختر بجفت ٭ چنانچه در مثل گفته میشود فلانی شور بخت است مراد آن باشد که

بدبخت است مختاری بنظم آورده ٭ ای ملک نهادش اقبال تو رخت ٭ از بخت تو بخت
خصم شور آمده سخت ٭ با تو چرا ستیز کند آن بدبخت ٭ کو را زپی بخت را دیوار پی بخت ٭ چهارم
بمعنی کوشش آمده حکیم اسدی گوید ٭ بهر کار در روز گردان بشور ٭ که چاره بسی
جای بهتر ز زور ٭ پنجم تعبیر را گویند آنرا آسیبور نیز خوانند حکیم فردوسی فرماید ٭ نیاسوده
کس تا نمیر ز خلت ٭ زمین شد از جنگ و سور و خلت ٭ ششم دبر ندان را نامند مولوی
معنوی بنظم آورده ٭ دست زهره در حیا او کی سلحشوری کند ٭ تا رسان حسن را احسان
سودا چه کار ٭ خواجه حافظ شیرازی بنظم آورده ٭ بیا در می که نتوان شد ز مکر آسمان
ایمن ٭ بلعب زهره چنگی و مریخ سلحشورش ٭ حکیم اسدی گفته ٭ همه روز فرمان شان دار
برد ٭ سودای شور و بسلیح نبرد ٭ هفتم برهم زدن و برهم خوردن را گویند و شوریدن
و شوریدن مصدر آنست امیر خسرو فرماید ٭ از دست دل بجانم که جان و دل بسوزم
سیر و حسیم که باشم چو نا کوران کورم ٭ هشتم بمعنی بس آمده امیر خسرو فرماید ٭
که مانم از پی شاماخ کوری ٭ ز سوری خاکیان در خاک شوری ٭ شور این لغت
از توابع است و دو معنی دارد اول خری نحس و ضعیف را گویند چه شور بمعنی نحس
و شوم و بد آمده و چون خوانانند که کسی را بحقارت فربولی و انمایند و آنرا شور
و مور خوانند حکیم خاقانی فرماید ٭ شور و مور اند حسود انت و لیکن که لاف ٭ باز و
نار دم ار بد و نفر با لغز آمیخته اند ٭ دوم غوغا و آشوب باشد حکیم سنائی نظم نموده
٭ زبهر دو طامات و راز مرحرف ٭ همه سال با خلق در شور و مور ٭ شوره که نام نوعی از درخت
که است و آنرا اتاری اثل خوانند شورم کوه باشد محرکر کالی داشت ٭ جو سر داری
میان سوزم آوارز ٭ مراد از ترا باز دهد باز شوره با اول مفتوح نظامی ارع را گویند شوشک
با اول مضموم دو معنی دارد اول طنبور چار تاره باشد اوستاد فرخی بنظم آورده
٭ گاهی سماع زنی گاه بربط و گه چنگ ٭ گهی چغانه و طنبور شوشک عنقار ٭
دوم نام جانوریست شبیه بکبک اما از کبک کوچکتر باشد و آنرا بهو نیز خوانند
هندوشاه نظم نموده ٭ چنان تشویش را ابلکر دی از دل ٭ که نالان نیست خر در

بونم لولنک

نرم شوشنگ سوشنگ با اول مضموم و واو معروف و شین منقوط موقوف و میم مکسور
و بای معروف میل باشد و انرا ال ولاجی و خر نو با نیز گویند و بتازی حافلة صغار
خوانند شوشو با هر دو شین منقوط مضموم و هر دو واو معروف ارزن را گویند
حکیم سوزنی راست ٭ چیزی که رنجورش ز هر باد و ان عصیر ٭ علف عصاره نکتی و
تخم شنو شو ٭ سوشه با اول مضموم و واو معروف و شین منقوط مفتوح و های مختفی
چهار معنی دارد اول شقه طلا و نقره و امثال انرا گویند و انرا شمش و سلک
نیز نامند شیخ فرماید ٭ با تش بران سوشهٔ مشک سنج ٭ چو ماهی بسبه بر سر چاه
کنج ٭ هر چه ازین جنس طولانی باشد مثل صورت قبر ابراهیم سوشه خوانند شیخ
نظامی منظوم نموده ٭ تهی دست بر سوشهٔ خاک من ٭ مبادا دهی از گوهر پاک
من ٭ دوم سبزه هر چیز بود سیوم لبته را گویند عموما و پشته ریگ و خاشاک را گویند
خصوصا چهارم علامتی را گویند که بر سر قبر سپهبد ابر پا کنند شوغ با اول مضموم و
و واو مجهول پوست اندام ادمی باشد که بسبب کثرت کار سخت شود و انرا
پینه و شوانیز گویند شوغاه با اول مفتوح و ثانی زده محوطه باشد که شب هنگام
گوسفندان و گاوان چارپایان در انجا باشند در اصل شب گاه بوده چون در
کلام پارسی با واو و عین و کاف عجمی را یک حرف اعتبار کنند چنانچه اسمعی شروحا
در ایین ششم از مقدمه این مرقوم است پارسیان را بواو تبدیل نمودند و کاف
عجمی را که بغین مبدل ساخته سوغاه خوانند و انرا دیل با اول مکسور و بای معروف
نیز خوانند شوکل با اول مضموم و واو مجهول پا در لیشه و دک باشد شوله با اول
مضموم و واو معروف ماده زرگر که انرا گویند که زر و سیم در ان گداخته ریزند
تا شوشه شود عسجدی درینجا گوید بجام علم چیدان در ان دو گنبد سیمین که سیماب
از سر جدان فرو ریزد در ان شوکه شول با اول مضموم و واو مجهول سه معنی
دارد اول بمعنی وید دوم الست بود و لیشول بمعنی بهین و بدان حکیم انوری در هجو
قاضی کرنگ گفته ٭ زرد گشت از فراق لقمه لشول ٭ روی سرخ و تن اشتابه و دل

دوم طایفه باشد مثل رد و کرد سیوم امرار آمدن باشد یعنی پریشان کردن شغاف
با اول مفتوح ثانی زده کمند باشد حکیم ناصر خسرو فرماید ازین چاه بر شو خرامان
دانش بیک سو سوار چو هی وار چو عصیان شوک با اول مضموم و واو مجهول
و واو مفتوح است جلد و تند و تیز رفتار را گویند سید حسن غزنوی میفرماید گر از دولت
بد بدی پای در رکاب تو بودی به بس سولک نواز دوان استاد فرخی فرماید
نشانشهای که تو لبت کردی شغل بسیم سولک چنگ و اسفر شولیدن بمعنی پریشان شدن
بود و شولیده فعل ماضی بود حکیم انوری فرماید رسید اختیار زمانه است طبع در بن
خود ز زلف شولیده شانه شومز و سومز با اول مضموم و واو مجهول زمینی بود که
بجهت زراعت آراسته باشند و انرا اسمیر با اول مضموم نیز خوانند و شومیرند
بمعنی زراعت کردن است شوندا با اول مفتوح سنوار را گویند منوچهری گفته
این سماع خوش آن ناله از زیر نغمه از گوش دل و گوش شنوا شنوند شوی با اول
مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول سر چن را نامند با اول مضموم و واو مجهول معنی
دارد اول شوربا داش را گویند کسی را که آتش برتار و لو و یا رچه که می باخته باشند
بمالد شوی مال خوانند مولوی معنوی فرماید مهمان دیگر آمد و یکی دیگر تکلف کن
کان دیک پس بباید یک کاسه شوی ما را دوم شوهر را نامند عسجدی فرماید
من زن داران خانه نهادیس مرا کفت کاری فریاد رس سیوم بمعنی مسین
و امرار سمن بود و با اول و ثانی مکسور و یای معروف شب را گویند و دانه انرا با اسپند
بجهت دفع چشم زخم بر آتش ریزند حکیم سوزنی بنظم آورده منارغان همه بار عداوت
افروزند ز بخت تو همه بر تار چو شوند شوی شوب با اول مفتوح و ثانی مکسور را کنده
کی را گویند فصل غین غو با اول مفتوح آواز و صدای سخت بلند بود مانند فریادی
که بهادران در روز جنگ کنند صدای رعد و آواز کوس و قرنای بوق و نفیر و
امثال آن امیر خسرو منظوم ساخته غو کوس کار آتش از دل ربود جهان ز جرز اهکند
غلغل بچرخ کبود استاد فرخی فرماید تحسین بدرکوشش غو کوس در از غنوك

خوشتر و او را موسیقار غوشت با اول مضموم و واو مجهول کلاسنگ باشد و انرا فلاخن نیز
گویند غچی با اول مفتوح و جیم عجمی مکسور گودال را گویند و انرا غفج و غفجی نیز خوانند
غوره با اول مضموم و واو مجهول و راء منقوط عجمی مینه ناشگفته بود که در غلاف بود
مولوی معنوی فرماید بین نوبت صبر امد و ماه روزه روزی دو ملوکانه
در کوزه بر خوان فلک کردی در یوزه با جان بار اید ارغوزه اوستاد گفته
بادا چو غوره دیده خصمت سپید دل در تاب دل شکسته دل دوست پرورش
غوزه با اول مضموم و واو مجهول و زاء عجمی غنچه باشد امیر خسرو فرماید تا از
بس غوزه میدهد بل شاخ ارلی غوزه میدهد بل حکیم ازرقی راست غلام باد
شمامکه بی در و خوش خوش بسوی غالیه از غوره با فداد لکاه غوش با اول مضموم
و واو مجهول پنج معنی دارد اول اسپ جنیب را گویند و انرا بسترکی کوتل نامند حکیم
غزالی مهستانی نظم اورده اسمان را حلقهٔ فرمان بری در گوش کن عیش را
دامن بگیر و دست در اغوش کن با خرد کو طیلسان جنت می سرلوس کن بر کمیت
می نشین و چنگ طرب را غوش کن حکیم سوزنی فرموده بر کبرهای اسپ نمد روز شو
سوار یک گیر زیران و دگر گیر غوش کن دوم سرگین سایر حیوانات را گویند
و انرا غوشا هم گویند یوسف عروضی گفته ان روی او بیاض یک اغوش غوش
خشک ان موی او بگیر چو یک اغوش غوشیه سیوم چوبی باشد سخت که از ان
چوب تیره و تیر و تبر سازند شمس فخری فرماید تو نور دیدهٔ ملکی و دشمنان ترا
مریدیده او غم بود چو ماوک غوش چهارم گوش را گویند پنجم بمعنی اگاه امده غوشا
با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول سرگین سایر حیوانات را گویند
و انرا غوشش نیز خوانند فرید الدین احول فرماید به پیش تا کسی نهم بخواری تن
چو تا توانان نهد کس ناله مسکین به پیش کند غوشای دوم خوشه انگور و خرما و
جو گندم و امثال انرا نامند غوشاو با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول
بمعنی دوم غوشش است که مرقوم شد دوم جاروب دیواری را گویند که شب هنگام

کاوان و گوسپندان و شتران و امثال آن در انجا باشند شمس فخری گفته ٥
زباشش تو باشش اندر کنام ستر و پلنگ ‌ کند بیابان چو بستان ادبی جگر غوشاد
غوشاک با اول مضموم و واو مجهول بمعنی غوشاد است که مرقوم شد
با اول و واو مجهول برهنه مادرزاد را گویند استاد فخری بنظم آورده ٥ بگرمابه
درون استاد غوست ‌ بود فربی کلار بسیار گوشت غوشت و غوشه با اول مضموم
و واو مجهول و شین منقوط مفتوح گیاه است که در هنگام تری که انرا نا بخورش سازند
چون خشک شود دست سوی سازند وان نوعی از کمان باشد و زبان انرا در
حلوا اگر زده سر بده و بجهت فربهی بخورند غوغا با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروف
است دوم جمعیت باشد و انرا انجمن نیز خوانند و بترکی قربلسابی گویند حکیم
سوزنی فرماید ٥ نه غوغا شکن کر بر دهم او ‌ بنات النعش بر گردون ز پروین
بشکند غوغا غوک با اول مضموم و واو مجهول وزغ باشد و بتازی ضفدع و بترکی
قرسقه خوانند امیر خسرو فرماید ٥ مگو سپهر نهان ماجرای عشق مپرس ‌ حدیث بحر ز
غوکی که در سبو باشد ‌ حکیم خاقانی بنظم اورده ٥ انگشت ساعی ار غنت غوک سرم بر
زلف جوار دری زلف سیاوش غوک دو چوب باشد که کودکان بدان بازی کنند
یکی بمقدار وجب و دیگری دراز بمقابل یک گز و انرا ار بعضی ولایت دسته خلیک
و جالیک نیز گویند و بهندوی کلی ڈنده خوانند غول با اول مضموم و واو مجهول پنج معنی
دارد اول جای را گویند که در کوهها و صحراها سازند و بکنند و باگوسپندان و کاوان
و دیگر ستوران و چهارپایان شبانگاه در انجا باشند و انرا اغال و اغل نیز خوانند
دوم نام نوعی از دیو و جن باشد که در شعاب کوهها و میان جایهای غیر معمول دور
از آبادانی باشد و بهر شکل که خواهد بر آمده و مردم را از راه ببرند تا هلاک سازند این
دو معنی بترتیب که مرقوم شد ابو شکور نظم نموده ٥ گاهی چو گوسپندان در غول جای
من ‌ گاهی چو غول گرد بیابان دوان سوم ‌ سیوم حرامزاده را گویند چهارم دو طفل را
نامند که از مادر توامان باشند این دو معنی بترتیب اوستاد رودکی بقید نظم اورده

ایستاده دیدم ورد غول روی * زشت و چشمها همچون دو غول * پنجم کوشش بود
نجمی که آنرا اسپغول نامند بدان سبب که برگ آن بگوش اسپ شبیه است غولباس
با اول مضموم و واو مجهول و لام موقوف و تای فوقانیه خود آهنی باشد که سپاهیان
در روز جنگ بر سر نهند و آنرا به تیره کی دو ملغه خوانند غولک با اول مضموم و واو
مجهول کوزه باشد که بمعاجبان و مردم زکاتیان زر و سیمی که از حاصلات بگیرند و
در آن میان اندازند غول با اول مفتوح بثانی زده مردم خام و بیعقل را خوانند و با اول
مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول بمعنی غولک است که مرقوم شد دوم انبار
غله را گویند حکیم سنایی فرماید * خشک راری که گشت زار بود * هر کنی غوله غوله زار
بود غولین با اول مضموم و واو مجهول و لام مکسور و یای معروف و نون موقوف سبوی
سر گشاده بود کمال اسمعیل فرماید * چون خرد کاه زصحرا برداشت * باقی از خانهٔ
گردکان بسته * پیل در دیوار سبی واران * غولین را با جوال مالا مال شسته فصل فا فوده
با اول مفتوح بثانی زده و دال مفتوح و های مختفی حمیر چشکی را گویند که الکامه سازند
با اول مضموم لف کردن باشد و آنرا بادی بود که بعد از خواندن ادعیه و افسون بدمند
فور با اول مضموم و واو معروف نام راجی کنوج است و آنرا پور نیز گویند فوران
نام شهر قنوج بود و آنرا پوران نیز نامند فورک نام دختر راجی کنوج است که در
حبالهٔ بهرام گور و آنرا پورک هم میگفته اند فوریان منوطی شهر کنوج است و پوریان
نیز گویند و آنرا فوردین با اول مضموم و واو مجهول بمعنی فروردین است که نوشته شد
منوچهری فرماید * خاسدم برمن همی سی کند این روحطاست * بغمر د چون بشکفد
گل پیش ماه فوردین * عبد الواسع جبلی نظم نموده * خورد باید باده هم رنگ بوی
گل اکنون * چون چمن خالی شد از گلها ز ماه فوردین * فو با اول مضموم و واو مجهول
سه معنی دارد اول پیرامون دهن باشد و آنرا پوز نیز خوانند حکیم سنایی فرماید *
در پی از دین همیشه ازرداست * کاب و بی جمال دین بر دوست * دوم دار و شب
خود از روزش * که نپرسد که بشکند فورش * دوم غلبه و هجوم بود حکیم سوزنی راست

بمردشاه جهان باشی توانگر * که ای شکر بسرما کند فور * سیوم اواز وصدای جماع
کردن بود حکیم سنایی نظم نموده * من دوبارک من بازره بخنجره ریم * همی کشیم سور و
همی کشیم شور * چنان کشیم وچنان دربریم تا همه شب * که خواب نیابد همسایه راز فوراوز
وبا اول مفتوح در عربی بمعنی رسیدن وفیر وری یافتن ورفتن ورستن وهلاک
شده امد فوره بمعنی نخست فوره است که مرقوم شده حکیم سوزنی گفته * شعر عدت
دل افروز من مگر شکر * برلس وسبلت بغور رنگ فوره من فصل کاف کو با اول مضموم
زیرک وعاقل بود حکیم ناصرخسرو فرماید * کر نبود انکه دن برسند هرگز * دن کم برسند
بلکه جاهل کودن * ابن یمین نظم نموده * دل منه بر سرای غرفه فریب * که فراوان
گذشت ازکی وکو * کوزه با اول مفتوح سه معنی دارد اول سبدی دراز باشد که بر پشت
گیرند وبراسب وشتر وخر بار کنند وشیرازی انرا لوده وتبازی دوخله گویند امیر خسرو
فرماید * چون سره نمود ترا کار کردنیست * بی راه بر کواره بار اکان کنند * مولانا
سید احمد مشهدی گفته * ای بر لبت کوزه گل * روی تو گل سرکوره * دوم
خانه زنبور بود درویش سارستانی گوید * ان رخ پرشان ابله بین * کرندهی کوارزه
زنبور * سیوم ابری راگویند که در شبهای تابستان برروی هوله پدید اید وبعضی برم
مرقوم ساخته اند وبا اول مضموم ظرف سفالین راگویند فرید خراسانی برات *
پیش مستان بزم وحدت او * چه کواره چه کاسه زرین کوارو کواره با اول مفتوح وراء
عجمی سرزنش بود حکیم اسدی نظم نموده * کواره همیبرد چنین برفسوس * همچو انند
مهراج زانو عروس * حکیم ازرالی فرماید * ابو المظفر میر انکه سر همت او * همی کواره زند
بر بلندی محور کواس و کواسه با اول مضموم بمعنی نخست کواره است که مرقوم شد
شمس فخری فرماید * انچنان بادی که کمتر بنده ات * در مداهن بخشد ولعل ازکوات
دوم کنند نا با شد وبا اول مضموم نام قصبه الیست از مضافات شیراز کواشیم با اول
مضموم ولشین منقوط مکسور سانی باشد کوب با اول مضموم وواو مجهول دو معنی
دارد اول ضربی باشد که بکسی رسد ازسنگ وچوب ومشت وامثال وانرا کوس

ونکوست و کوفت و اسیب نیز خوانند مولوی معنوی نظم نموده ❊ گر ترا کوبی رسد
از فتنه مستان مرنج ❊ با چنین ساقی و مطرب کی رود رهوار نیست ❊ دوم قسمی از
ابریشمیست که کیاه ان بغایت کنده و نهایت نرمی باشد کوام با اول مضموم نام
کیاهیست خوشبوی کوبین با اول مضموم و واو مجهول و باء مفتوح دست افزاری
باشد اهنگران و مسگران را که بدان اهن و مس بکوبند و ان دو قسم است
یکی گرد و انرا اتنک کویند و دیگر دراز انرا اگر بسنه نامند کوبه با اول مضموم وار و اول
التی باشد مر ملمع انرا از چوب مانند دسته هاون اما نه ان بهن تر از دسته هاون
باشد و ان افزار مخصوص وصافت والن کوفتن حریرها دو انرا انباری خوانند
کمال اسمعیل منظوم ساخته ❊ هستم میان ❊ هستم میان فروشده در اسیب کوبها
کز دست خویش ضرب زننده چو هاونم ❊ دوم کیاهی باشد شیرین که انرا انجوانه
کوبین با اول مضموم و واو مجهول دست افزاری باشد مر رو عکران رد که مانند
ترازوی بود و انرا از برگ خرما بافند کوب با اول مضموم و واو معروف باء دو معنی
اول کوه را کویند دوم حصیر باشد کوپال با اول مضموم و واو مجهول و باء عجمی سه معنی دارد
اول عمود اهنی بود و انرا کرز نیز کویند حکیم فردوسی فرماید ❊ همانا که کوپال سیصد
هزار ❊ زدم بر سر ترکان نامدار ❊ حکیم اسدی فرماید ❊ ز گردون خاور سواری
چو ابر ❊ برون تاخت با تیغ کوپال کبر ❊ دوم گردن شتر و کننده را کویند حکیم فردوسی
فرماید ❊ کنون مرغ بیم و در بخت بال ❊ فتاد اخر خط بخت من در دو بال ❊ جوانی و کوپال
نبرد بماند ❊ ز من هیچ چیز نام نیکو بماند ❊ ز من هیچ چیز نام نیکو بماند سیوم نام مهاد رست
از خویشان و پادشاهان روس کوپه با اول مضموم و واو مجهول و باء عجمی مفتوح چهار معنی
دارد اول قبه را کویند که در ایام سور و شادی بر رسم ایین در سپهرها به بندند و در
ظهیر الدین فاریابی فرماید ❊ ایین وفای هیچ محکم الحاکه روز باران شهرها در قبه و
در کوپه ❊ دوم شکوفه باشد و انرا کوپل نیز کویند سیوم حباب بود که بر روی اب افتد
چهارم نعل باشد کوپار با اول مضموم و واو مجهول و باء فوقانی مفتوح کنوجه نیز باشد و

را گویند کوتر با اول مفتوح بثانی زده و بای فوقانی مفتوح کبوتر باشد و انرا اکبر و کعبر نیز گویند حکیم فردوسی فرماید چو چشم تذروان یک جسم وعدی که جام چنان جسم کوتر کسند
کوتاه بال معنی کوتاه قد چه بال بمعنی قد امده و در عجایب المخلوقات امده و در عجایب المخلوقات اورده اند که بجزایر چین گروهی سرخ چهره اند که قد شان چهار وجب است و ناطق اند اما سخن شان از تیزی گفتار فهم نتوان کرد و گویند که انرا غیر بدبان گرفته بیاورند و بیچار فروشند و در عوض این بستانند و در جزایر بحر بربر نیز همچنین گروهی هستند و مدشان بقدر دراعی و عریان باشند و ایشانرا بر سال با فراسوق محاربه باشد چه فراسوق بسیار از ایشان بکشند و بخورند کوتاه پاهی و کوتاه پا و کوته پا و کوته پاهی و کوتا پا و کوتاه پاچه و کوته پاچه نام جانوریست مانند گوزن که همانطور خالها بر تنش باشد و سرون ان سبیه سرون گوس شاخ شاخ شود امیر خسرو بتقیید نظم اورده سوز روان گشت بهر سوی صف رو همه بر خال شده روی صف تند چو شیری که بجانک روی سر همی گشت زلی اهوی بود لبر پنجه اهور پاهی دست در ازیش بکوتاه پاهی کوج با اول مضموم و واو مجهول و جیم عجمی ششش معنی وارد اول احول بود و انرا اکاخ و کاژ و لوچ هم گویند دوم نام طایفه ایست از صحرا نشینان که ایشانرا کوج بکوج نیز خوانند و شرح این لغت بعد این در ذیل لغت کوچ بکوچ مرقوم خواهد گشت سیوم از منزل و لمقامی بمنزل و لقام دیگر نقل کردن و تحویل نمودن است این معنی را بترتیب حکیم قطران بنظم اورده شاها که را قطار امانی که در دو نیم خشمان راست بین دو دعا گوی گشت کوچ هستند اهل پارس بر اسان بکار من زان اسا که اهل کرمان ترسان ز در دو کوچ کوچ مبارک ست ندارم بدست هیچ جز خیمه کهنه و دو شتر کی برای کوچ چهارم اسم جانوریست که در ویرانها اشیان کنند و شوم است اشتهار دارد و انرا کوف و لوم نیز خوانند رس فخر الدین محمود گوید کز همای از نظر همت او افتد دور شوم و ویرانه الشین کرد و بانند کوچ پنجم زن و اهل و عیال را نامند و ایشانرا خانه کوچ هم گویند و بزبان ترکی بیکار را گویند مولوی معنوی فرماید ورده و ویران نبود

عمر امین

عشق زین کوچ فلا مست و خرامم نبود ار سخنم نقد و خطا ❊ شم نام ولایتی است
از هندوستان که مابین بنگاله و ملک خطا واقع است ❊ کوچ بکوچ این لغت از توابع
است و این نام طایفه ایست از صحرا نشینان گویند که اصل اینها از حجاز است و
در کوههای که در اطراف و نواحی کرمان واقع است متوطن اند و کار حرفت
این جماعه جنگ و خونریزی و راه زنی باشد و دری اعمال شنیعه چندان مبالغه دارند
که دشمن و بیگانه سانید خویشان و برادران و یاران و دوستان باهم جنگ
کنند و همدیگر را لقار زنند و بکشند و این امر شنیعه را از محسنات اعمال شمرند و ایشان را
کوچ نیز گویند چنانچه سبق ذکر یافت حکیم فردوسی فرماید ❊ سپاهی بکردار کوچ
و بلوچ ❊ سگالنده جنگ مانند غوچ ❊ کوچ با اول مضموم و واو مجهول خانه را گویند
که از چوب و نی و علف سازند برای نگاهبانی زراعت و فالیز حکیم خاقانی
فرماید ❊ دنیا که دور وزه کاخ و کوچ است ❊ در راه محمدی کلوخ است ❊ استاد
فرخی فرماید ❊ بدگوی او تبر ند دل افکار مستمند ❊ بدخواه او اسیره نگونسار خان
سار ❊ شادی تو و سادر اشی ❊ زین باغ حب ائین این کاخ کوچ وار ❊ کود
با اول و ثانی مضموم کبود را گویند و با اول مضموم و واو مجهول سه معنی دارد اول
بمعنی جمع آمده چنانچه در نصاب آورده را زمایح باد بان سگ موی حرس درح
و برلبر و سی را برالکت رسم مجموع کود دوم توده خرمن را گویند سیوم باری
نامند که در زمین زراعت اندازند تا غله قوت گیرد ❊ کودن اسب مالالی گمراه را
گویند و مردم کند فهم را باین اعتبار کودن خوانند حکیم سنائی فرماید ❊ اسپ
کودن بود بغرق روان ❊ ورنه چون خر نداری پالان ❊ حکیم منظوم ساخته ❊
خنشی نماند بس من وزندان که هر راه ❊ چون رخش نیست پای نگودن در اورم ❊
با اول و ثانی مفتوح کهر را گویند و آن رستنی باشد که در دواها بکار برند و از آن اچار
سازند و با اول مفتوح بثانی زده جای خرابی را گویند که پشته و شکستگی بسیار
داشته باشد و بهیچ وجه قابلیت و آبادانی و زراعت دران سرزمین نبود

حکیم خاقانی فرماید ❊ شنیدم که از نقره زد دیکدان ز زر ساخت آلات خوان عنصری
❊ اگر زنده ماندی درین کورکل خنک ساختی دیکدان عنصری ❊ وبا اول مضموم
و ثانی مفتوح در عربی جمع کوره است وان عبارت از شهر و قصبه بود حکیم سوزنی نظم
نموده ❊ اسلام را ببلاد کوری نهایتست ❊ بسیار دار جمله بلاد و کورلوی ❊ عبد
الواسع جبلی در صفت عمارتی گفته ❊ ازخوبی وخوشی چو شد بر و حور مکه است ❊ مشهور
در مداین معروف در کور کوراب با اول مضموم و واو مجهول شراب باشد استاد
عنصری فرماید ❊ بهراب ازروی سوی کوراب ❊ کم کنی آب ارو بنای جان
کوردی وکوردین با اول مضموم جامه پشمین بود حکیم سوزنی فرماید ❊ که جیش با
کلاله درکشد فشار ❊ در کوردین کند حل کون لوس هفت رنگ ❊ حکیم خاقانی منظوم ساخته
❊ حاجت گفتار نیست نیک شناسد خرد ❊ سبلتش حضرا ز پلاس و عبقری از کوردین
کمال اسمعیل نظم آورده ❊ ز برف پشت زمین را چو اصل است لباس ❊ ز ابر سقف
هوا جامه کوردین دارد کوزند و کوزره و کوزنک با اول و ثانی مفتوح در لغت اول و
ثانی و با اول و ثانی زده در لغت ثالث میوه کبر باشد وان رستنی است پرخار که
شاخ و برگ گل و میوه انرا در سرکه نهاده اچار سازند و در دواها بکار برند با اول
مضموم و واو مجهول و رای مفتوح دو معنی دارد و اول موی مجعد را گویند دوم حرکت
باشد انرا گرس و گرسته نیز گویند کورست با اول مضموم و واو مجهول و رای مکسور
بشین منقوطه زده دو چوب باشد یکی دراز بمقدار گزی و دیگر کوتاه بمقابل یک وجب
که بدان کودکان بازی کنند وانرا چالیک و سنه چلیک و غوک چوب و کمین و لادولی
و حفه نیز گویند بهندی گلی دنده خوانند کوزک با اول مفتوح بثانی زده و رای مفتوح
سه معنی دارد اول بمعنی کوزره است که مرقوم گشت دوم نام موضعی است نزدیک
برمور سیوم نام جمع است از کفار کنور کور کنور با هر دو کاف مضموم و هر دو کاف
مضموم و هر دو واو مجهول غلیواج باشد کمال اسمعیل فرماید ❊ سری که هر کجا که یکی
پشم توده بوند ❊ حالی چو کور کور در و آشیان کند کوره با اول مضموم و واو معروف دو معنی

دارد

دارد اول معروف است مولوی معنوی بنظم اورده ❁ بکبر د کوزه عشقش چه دوری کردی
اگر تو نقره صافی میانه را چه شده ست ❁ مجمر سل قالی منظوم ساخته ❁ اکنون روا مدار
که تو بیدیم کند ❁ چون عرق گل گرفته چون کوزه تافته ❁ دوم حصه ودار پنج حصه فارس
حکمای فارسیان تمامی ممالک پارس را به پنج حصه قسمت منقسم ساخته و هر قسمی را
کوزه نام نهاده اند بدین ترتیب اول کوزه اردشیر دوم کوزه را اسکندر سیوم کوزه دارا
چهارم کوزه سابور پنجم کوزه قباد و انرا اوره نیز میگفته اند و در عربی شهرستان را
دکور جمع انست و با واو مجهول بزبان هندی پارچه ناشسته و ظرف سفال اب ندیده را
گویند کوری با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول معروف است دوم نام غله
ایست مانند حسه که خودروی باشد امیر خسرو فرماید ❁ که ماتم ارمی شاماخ کوری
رشد خاکیان در خاک کوری ❁ نخواهم گندم از سلطان صایع ❁ بلوری گردم از دو
دیده جالع کوریت با اول مضموم و واو مجهول و راء منقوطه مفتوح نام بادشاهی بوده
کوید وکورده با اول مضموم و واو مجهول و راء عجمی و دال هر دو مفتوح و یا مخفی صمغ درخت
پرخار است که انرا کنجد گویند و بتازی ان درخت را اسا که و ان صمغ را انزروت
و عزروت و عزرود خوانند و ان بر دو قسم باشد سفید و سرخ رنگ که نهال ان از
زمین شور بدروند و انرا ازدف نیز گویند و هر دو از یک درخت حاصل شوند اول سفید
باشند چون حرارت افتاب در ان کار کند و کهن گردد سرخ شود و بیشتر در کوهسار
شبانکاره بهم رسد و بغایت تلخ بود و بهترین ان سفید مایل بزردی است و در دوا ها
بکار برند شرح ان در اختیارات بدیعی مرقوم شده کورکوک با اول مضموم و واو
مجهول و راء عجمی بره گلبدان بود کور با اول مضموم بتالی رده و راء عجمی نام میوه
ایست سرخ رنگ که نهال ان از زمین شوره روید و انرا ازدف نیز گویند کوس با اول
مضموم و واو مجهول شش معنی دارد اول مرد کوفتن بود و انرا بتازی صدمه و بهندی
دکه گویند حکیم فردوسی فرماید ❁ کیاهی که گویم تو با شیر مشک ❁ بگوشش و بکن هر چه در سایه
خشک ❁ دوم نقاره بزرگ باشد کو یا که انرا نیز بسبب فرو کوفتن پای نام موسوم ساخته

اند امیر خسرو فرموده ع کوشش نه خالی و بانگ علغلش در دسر است * هر که قانع شد
بخشک و تر شه بحر و بر است * سیوم بمعنی صف امده شیخ نظامی در صفت لشکر رومی و
زنگی منظوم ساخته ع دو لشکر بهم بر کشیدند کوش * چو شطرنجی از عاج و از ابنوس
* چهارم نام قصبه ایست از قصبات مازندران که درین بکوسان اشتباه روا دارد
حکیم فردوسی فرماید ع کجا کوس او نام خوالی همی * جر این بام سر کس مالی همی
پنجم نوعی از بازی است که فی الجمله بر شبها داشته باشد چون مهرهای انرا از هر دو
جانب در صف فرو می چینند و یک معنی کوس چنانچه مذکور داشته شد ان صفت است
ان تازی را نیز کوس خوانند ششم کوشه جامه و چادر و گلیم و امثال انرا گویند
که از گوشهای دیگر زیاده شده باشد و بهندی کرده را گوسند و ان ثلث فرسخ
بود کوسان با اول مضموم و واو مجهول سه معنی دارد اول نام نایی است که در زمان
یکی از پادشاهان قدیم بوده دوم نوعی از خوانندگی باشد این دو معنی را [illegible]
فخر گرگانی بنظم اورده ع شهنشه گفت با کوسان مایی * رهی شایسته کوسان سرایی
سیوم نام قصبه ایست از قصبات مازندران که انرا کوس نیز گویند کوشت
با اول مضموم و ثانی مفتوح گست باشد وانرا بتازی حنظل خوانند و با اول مضموم
و واو مجهول و شین موقوف با دو معنی بحث کوس که اول صدمه و فرو کوفتن
دوم نقاره ما بزرگ باشد مترادف است بمیل فرو کوفتن حکیم انوری بنظم اورده
ع مغلوب نقطه پارس مصحف از گفت * دارم که طمع علت با من زده است کوشت
حکیم انوری نظم نموده ع گر کسی را درمی بحد رحد * جهد ان کن که بجان ریزند گوشت
ترا وکوستن مصدر انست بمثل نقاره حکیم فردوسی فرموده ع دلیران بر سند اواز
کوشت * که دو باره چوب است یکپاره پوست کوشه دو معنی دارد اول معروف
است دوم نام شکلیست از اشکال رمل وانرا بتازی فرح گویند و معرب ان
کوسج باشد کوشه برشستن با اول مضموم و واو مجهول و شین مفتوح و ها مختفی نام
جشنی است که فارسیان در غره ماه آذر کنند و وجه تسمیه اش که نحوست درین روز مردم

مصحفی برا سوار میکردندی و بخورد او طعامهای گرم میدادندی و داروهای گرم بر
بدن او طلا کردندی و اهرمن مصحف مروحه در دست داشتی و خود را باد کردی و از
گرما شکایت کردی و مردم برف و یخ بر روی او ریختندی و او بر بزرگان شدی
و از کسی چیز پسندی اگر کسی چیزی ندادی مرکب و گل نبره با خود داشتی و بر
جامه او پاشیدی و چنین گویند که درین روز مردار بید از دریای بر آوردند و
درین روز باری عز و جل حکم کرد هر کس را بسعادت و شقاوت هر که درین روز پیش
از آنکه سخن گوید بهی بخورد و ترنج بو بد تمام سال مسعود باشد کوس با اول مضموم
و واو مجهول کوشش و اصرار کوشیدن باشد حکیم نزاری قهستانی گفته تا بکند
دوست نظر صالع است سعی من جهد و کوس من کوشا کوشنده باشد حکیم خاقانی
راست کوسائی بندم و نه بوسائی بندلو از اهل کس مگوی عاشق شنیده
حکیم ازرقی گوید چو در کوشش بیامیزند گردان بکینه با کوشش هم آوردلو
در کوشش بنازد آسمان کوشا کوشش با اول مضموم و واو مجهول جنگ و جدل باشد
استاد فرخی فرماید کهی شکار فرو دارد و بیرون ارد ز کوه تند پلنگ و ز آب ازرق
نهنگ بگاه کوشش بستاند و فرو شکرد ز دست زور و در روی مردان ننگ
کوشش بمعنی کشیده آمده کوف با اول و واو معروف نام جانوریست و آنرا بوم
نیز گویند و بنحوست اشتهار تمام دارد استاد عنصری راست انجا که بود آن گلستان
با دوستان شد کز که درو بره امکان سد کوف کرکس را ولحن ابن یمین نظم آورده
نشاندلی هنر آنجا بجای اهل هنر ندید هیچ تفاوت ز کوف تا بهمای کوج با اول
مضموم و واو مجهول و فاء مفتوح بجیم زده نام جماعه ایست که در کوههای کرمان ساکن
باشند و بعوض ان قفص کوفجان با اول مضموم و واو معروف و فاء موقوف
قفص باشد حکیم منظوم ساخته گر ببرد مرغ جان از کوفجان تن مرا همچنان اندر
هوایت تا قیامت پر زند مولانا سکوتی خرباد و حالی فرموده جز شاخسار زلف
تو اشیان بناد چون مرغ جان بار دار کوفجان تن کوشانه با اول مضموم

واو مجهول و فا موقوف جولاهه باشد کوک با اول مضموم و واو مجهول معروف او ارشم
بلبند را گویند و با واو مجهول پنج معنی دارد اول تره باشد که خوردن آن خواب
آرد و آنرا کاهو نیز گویند و تازی خس خوانند حکیم انوری فرماید ❁ جای رسید
بالش تو که بهر خواب بین ❁ بگرفت فتنه را هوس کوک کوکنار ❁ سید ذو الفقار
شروانی گوید ❁ برغم خاصیت همچو ارصد طبع پیوسته در اقلیم ❁ بدانشش که چون
نشناس رسد بمن ❁ سفال لشکند باده نماید کوک بیداری ❁ کند چون غناب نماید
دردسر چیدن ❁ دوم دوباره پارچه را بهم پیوند کردن بود بطریق استعمال نادر
و جامن کم و زیاد نشود حکیم سوزنی ❁ حسن بود در لفظ تازی کوک اندر شاعری ❁ کوک
هر سوزنی کز خویش براند لفظ حسن ❁ سیوم آهنگ ساختن سازها موافق کردن آوازها
بود هیم چهارم سرفه باشد و آنرا اکبر نیز گویند و بزبان ترکی رنگ کبود را خوانند حکیم
نزاری قهستانی گوید ❁ جدول کشیده صفحه کوک افق مثال ❁ بیرنگ بر روز ورق
معلق بمشک ناب کوکیا بضم اول ستاره باشد کوکمار بضم اول و واو مجهول و کاف
ثانی آفتاب باشد کوه پشت کوره پشت را گویند و بتازی حصه خوانند کومتر بضم اول
و واو معروف و فتح میم امرود را گویند و آنرا بتازی کمثرا خوانند از کتاب زند مرقوم
است کوکا با اول مضموم و واو معروف دست افزاری باشد مرکار را آنرا کولک
با اول مضموم و واو مجهول و لام مفتوح غوزه پنبه بود که هنوز شکفته باشد کوکلا با اول
مضموم و واو مجهول و کاف مکسور نام مرغیست تاجدار که بمرغ سلیمان اشتهار دارد
و بتازی هدهد خوانند کوکن با اول مضموم و واو مجهول و کاف مفتوح دو معنی دارد
اول جغد باشد و آنرا کوکه نیز خوانند و الصغران کوکنک بود حالی سبزواری
در هجو سبستانی گفته او اری و حسن کی بستر کاوکو و سرا نهار خلق در و همچو کوکنک دوم
غله نیم رس را گویند و آنرا ورمل نیز خوانند و بزبان هندی نام ولایتیست از هند کی
که بر ساحل دریای عمان واقع است کوکنار غوزه خشخاش بود و آنرا بتازی رمان
السعال نامند چه کوک و سغال و تار بمعنی زبان بود عبدالرحمان جامی فرماید ❁ زنکنکر

کماخ

داند شاخ شهریاری • حرارت و بد شکل کوکناری • به بیداری نمانده دیگرش
تاب • خواص کوکنارش برده در خواب • و بعضی شعرا و صاحب فرهنگان بمعنی خشخاش
دانه آورده اند چنانکه حکیم اسدی بنظم آورده ؎ یکی را چنان کوفت آن نامدار
که کشت استخوانش همه کوکنار • کوکو با هر دو کاف مضموم و هر دو واو معروف دو
معنی دارد اول آواز فاخته باشد مولانا عرفی راست ؎ کوکو زدن فاخته و سرو
در آغوشش • در جامه معشوق مرا گرم طلب کرد • دوم خاگینه را گویند کوکور با
هر دو کاف و با هر دو واو معروف نوعی از قماش لطیف و نفیس باشد حکیم نزاری
قهستانی فرماید ؎ بر لفهای فاخر کرده روان ز هر سو تخ سیح ملحا کوکور دیبای
ساده • و با اول مضموم و واو مجهول جعد باشد کوک با اول مضموم و واو مجهول
جعد و بترکی برادر رضاعی را گویند کول با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول
از پوستین که از گوسفند کلان سازند شیخ نظامی فرماید ؎ میفکن کول کرچه خوار
آیدت • که هنگام سرما بکار آیدت • و نیز قصبه ایست از ولایت پارس و با اول
مضموم و واو مجهول چهار معنی دارد اول آبگیر و گو باشد حکیم سنائی فرماید ؎
مردکان هرزه کوی بی باک است • راه باوی چه کوی ناپاک است • مولوی معنوی
فرماید ؎ شه چو حوضی دان حشم چون لولها • آب رو از لولها در کولها • دوم کتف را
گویند سیوم نام جانوریست که آنرا بوم و کوف نیز خوانند بنحوست اشتهار دارد
چهارم ودم کیلان بی بس بل ولبته را مانند کولاک با اول مضموم و واو مجهول
موج بزرگ را گویند و آنرا کلاک نیز خوانند مولانا حشی منظوم ساخته ؎ شود در خشم
پر ابهم بزار کشتی غرق • دمی که قلزم خوناب دل زند کولاک • کولان با اول و ثانی
مفتوح نام کوه ایست کونج با اول مضموم و واو مجهول درد شکم باشد و معرب آن
قولنج است کولنک با اول مضموم و واو مجهول و لام مفتوح بنون زده خبر و مخنث را
گویند حکیم سوزنی راست ؎ ای مرد مرده کاهی که کولنک کنک را • در چین فرو برد بکلکبدان
کوان مدنک کولنک پیش رو چو تهیدسته بر زمین • فریاد و ناله دارد چون در هوا کلنک • کوله

با اول مضموم و واو مجهول و لام مفتوح دو معنی دارد اول کوهی را گویند که صیادان
دران نشسته بانتظار صید ایستند و دام را بگسترند حکیم نزاری قهستانی نظم نموده
بنده در انتظار موکب عید گشته ساکن بکنج بیغوله تا که آید بدام مرغ مراد
همچو صیاد مانده در کوله دوم احمق و بیعقل و کالیوه را خوانند کولیدن با اول مضموم
و واو مجهول کندن بود کوم با اول مضموم و واو مجهول نام گیاه است خوشبوی حکیم سوزنی
نظم نموده من از خط تو نخواهم بخط شده ارمیل برار کلبرگ کا بکار تو کوم با اول
مفتوح در عربی بالا رفتن اغر بود بر مادیان و با اول مضموم هم در عربی رمه شتر را گویند
کومه با اول مضموم و واو مجهول خانه باشد خرگاهی که از چوب و علف و نی سازند و گاه
پالیزبانان و مزارعان در اندرون نشسته پاس پالیز او زراعت دارند و گاه صیادان
بر میل آن خانه بسازند و درون آن نشسته کمین کنند و آنرا کاره نیز گوینده کونه با اول
مضموم و ثانی مکسور دو معنی دارد اول نام روستایی است که در سر عاشوراده هزار
مرد آنجا جمع شوند دوم حزن و محنت باشد و آنرا نیز کدن خوانند کوکنار با اول مضموم
و ثانی مفتوح غوزه سیه و کوکنار و پیله ابریشم و امثال آنرا گویند امیر خسرو فرماید گر
درین حقه تر ابر آید تا چه شد جست اندر کوه بانگ و اینها بی کوکنار هم او گوید مسعوق
جوانم درین کوه چو خشخاش شام اجل و صبح جزا را شناسم کوهستان نام ولایتی
است و آنرا کهستان نیز گویند و معرب آن قهستان است و الحال بمعرب
اشتهار دارد کوهکین با اول مفتوح و واو مجهول و ها موقوف و کاف عجمی مکسور بمعنی
خداوندا آمده کوهم با اول مضموم و واو مجهول و ها مفتوح نام گیاهیست که از زمین
شد بار روید و شبیه به بیخ نی باشد کوهک با اول مضموم ثانی زده و کاف ثانی
عجمی بر چین است کوماهو با اول مضموم و واو مجهول نام بازیست کوه با اول مضموم و واو
مجهول چهار معنی دارد اول زمین باشد عموماً حکیم فردوسی فرماید ز کوه بر اغوش
بر گیریش بشاهی یکی شاست به بند برش من امروز از کوه بر دارمش تیره یکی زال
شام ارمش و بلند برش و لیس این بود خصوصاً بلندیس را گویند و عقب را لیس کوهه

خوانند منوچهری نظم نموده ∴ چنان کوهه زد بحر انعام عامت ∴ که امید را قوت
استپاس نیست ∴ شاعر گفته ∴ هست سیل دیده ام بر کوه دریا کوهه زن ∴ ابر اشکم
گشت از افلاس طوفان بهار ∴ سیوم سر خنبر بلندی را خوانند امیر خسرو منظوم
ساخته ∴ وصف ور امد علمت این که بابک کوس ∴ همچو صدای کوه بداز کوهه جبال
چهارم چین لود و کوهه گرفته بمعنی چین گرفته است حکیم خاقانی این دو معنی را نظم نموده
∴ از کوهه غم شکوه بر گرفت ∴ چون کوهه گرفته کوه بگرفت کوهر با اول وثانی مکسور
و یاء مجهول زمین شوره و نا قابل که انجا زراعت شود حکیم فردوسی فرماید ∴
بیابانی از وی زمان و پود شیر ∴ همه خاک سنج و همه کوهر ∴ مخبر کرکانی گفته ∴
کوهره و شور و ریگ رونده ∴ سموم جان بر دستر دمنده وار ∴ بعضی مسموعه باشد
که زمینی را گویند که باران بران باریده باشد و مردم و دیگر حیوانات بر زبر ان امده
شد چندان گروه باشند که ان زمین خشک شده ناهموار شده باشد بمیانه که امدن
و رفتن بران دشوار باشد والعلم عند الله کوهن بمعنی کوه است که مرقوم باشد
کوشون بضم اول و واو معروف و فتح میم و ضم شین منقوطه و واو معروف بمعنی
او شان یعنی ایشان باشد از کتاب رند مرقوم شد کوهن بضم اول و واو معروف
و فتح میم بمعنی این باشد از کتاب رند مرقوم شد کوهر با اول مفتوح وثانی مکسور و
یاء مجهول و راء منقوطه گوشه خانه را گویند کوستن و کوبستن با اول مضموم وثانی
مکسور و یاء مجهول کوفتن باشد کوف با اول مفتوح وثانی مکسور و یاء مجهول دو ظرف
سرین را گویند کوبله با اول مفتوح وثانی مکسور کاکل باشد کوهین با اول مضموم
وثانی مکسور و یاء معروف بمعنی کوهین است که مرقوم شد فصل کاف عجمی کو با اول
مفتوح دو معنی دارد اول زمین پست و مغاک را گویند مولوی معنوی فرماید همچو عرصه
تهین روز رستخیز لی کو ولی پستی لی راه گز زیر سیف اسغر ملی گفته ∴ ای زمهر لو هر دوکان
در جوشش ∴ وی ز قدر تو اسمان در کو ∴ دوم شجاع و بهادر و پهلوانی را گویند
حکیم فردوسی فرماید ∴ گر اندر کو را سفندیار امدی ∴ سپر را بدین دست کار امدی

وبا اول مضموم دو معني دارد اول معروف است دوم تکمه جامه باشد شیخ نظامی
نظم نموده ❁ بهر سوئی که بردی باد دامن ❁ شکستی در گریبان گوهی چو رسند گوا گواه
باشد گوار و گواران با اول مضموم چیزی را گویند که در ذائقه خوش باشد و زود
هضم شود امیر خسرو فرماید ❁ می تلخ است چون گلعذاران ❁ که هر چندش خوری باشد
گواران گوارشت با اول مضموم و راء مکسور شین منقوطه زده ترکیبی باشد که بجهت
گواریدن طعام بسازند و انرا گوارش نیز گویند و معرب آن جوارش است نسیجی
اطعمه نظم نموده ❁ قرص و معجون و گوارشست و لطیف ❁ و عنبر گل شکر باشد گلقند شراب
دینار گوارون با اول و راء مضموم و واو معروف جوششی باشد که بواسطه سودا
بر پوست ادمی پیدا شود و روز بروز بهین گردد و انرا بربون و داد نیز گویند
و بتازی قوبه خوانند گواره با اول مفتوح دو معني دارد اول گهواره باشد و انرا بتازی
مهد گویند مولوی معنوی راست ❁ ای گواره خانه را ابسق مدار ❁ تا تواند کرد طالع استهار
دوم کله گاو و گاومیش و امثال انرا گویند گوار و گواره با اول مفتوح دو معني دارد
اول چوب دستی باشد که بدان گاو و سایر ستور را برانند و انرا اخر گوار نیز خوانند
شمش فخری فرماید ❁ بسوی روی عروسی زکر و فن ❁ بکوب بارق ادای مملکت
بکوار ❁ دوم تاون حولی باشد و معرب الخوار است گواس با اول مضموم رنگ
وصعت گواسه با اول مفتوح مقنعه باشد که زنان بر سر اندازند گواشیر با اول
مفتوح نام ولایتیست که در انجا فیروزه پیدا شود که سبز و ام باشد و کم بها بود
گوال با اول مضموم چهار معني دارد اول معني بالیدن باشد اول بتازی نشو گویند
سیف اسفرنگی راست ❁ ای ز سحاب کفت نخل امل در گوال ❁ وی ز هوای درت
گلشن جان خوش شمال ❁ دوم اندوختن و جمع کردن لود طبان نظم نموده ❁ بزرگان
گنج سیم و زر گل اند ❁ تو از ازادگی مرد گوالی ❁ سیوم جوال باشد و جوال معرب
گوال است چهارم بالیدن را خوانند و بزبان هندی گاوبان را نامند گوانجی با
اول مفتوح و نون موقوف دلیر و پهلوان باشد و در بعضی از نسخ بمعنی سردار که

گوال

اثر اسپه سالار گویند مرقوم است حکیم فردوسی فرماید بدزنگاه سپاهت میانجی
منم که در شهر ایران گوانجی منم گوالکله وگوی الکله بااول مضموم والف مفتوح
بنون زده وکاف عجمی مضموم حلقه باشد که تکمه را بدان بند کنند چه گو وگوی تکمه
بود الکله حلقه باشد که دران بند شود امیر الدین اخسیکتی بنظم اورده سران
گوی الکله زرین که چرخ که اختران سازد لباس عمر اورا چون طراز جاودان برید
بهم اوگوید از قرصه نور ساخته دهنت گوی الکله قبای دانش کمال اسمعیل
فرماید ای گر همی کند رحرح وخورسنده هلال جامه قدترا بر سرمه گوی الکل گوباره
بااول مضموم بمعنی گواره بود که مرقوم شد حکیم راست درین گوبار چون کردی
براخور خون جر عیسی بسوئی عالم جان شو که چون عیسی همه جانی گود بااول وثانی
مفتوح مخفف گونه بود مولوی معنوی فرماید ایمان گود بس روان کفر بود دلس وق
چون شمع ست جان شد بس ونه لب باشد وبااول مفتوح بثانی زده عمیق را خوانند
گوبان بااول مضموم وواو مجهول وباء عجمی جوبان باشد گوداب بااول مضموم دو معنی
دارد اول آشی باشد که از برنج وگوشت برند وخاطق انرا ارشه که دو دوشاب سازند
حکیم سنائی فرماید چه طمع داری از جهان ابلی چه تهی بش شد گوالی حکیم سوزنی
گوید کند فرم امید کردی دگر بچم وعده داد کر توهم ورنجسل می نرم گوداب وکبک دوم
دوشاب را نیز گویند شمس فخری بنظم اورده انکه که چون بود احوال عیش ان بدبخت
که شهد فایق باشد برواق گوداب گودر وگودره بااول مفتوح بثانی زده ودال مفتوح
هفت معنی دارد اول نام مرغیست که گوشت ان بغایت بدبوی بود فرخی فرماید
سل از نوخبان تمر شد چون گودره از بار شیر از توخبان تر سد چون کبک ز شاهین
دوم گوساله بود در روایت بهرام که یکی از موبدان بوده در معنی انکه کشتن گوساله وبره
وبچه جمیع جانوران در ملت زردشت ممنوع است گفته نگشتن تا بار دگر شی گودره
دران گوسپندی که همه بره سیوم نوعی از غله خودروست که در کشت زار جو وگندم
بهم رسد وانرا جودر وجودره نامند چهارم پسر شاپور بوده پنجم اسم پهلوانیست

ایرانی ششم پوست گوساله را خوانند هفتم بچه گوزن را نامند کودر با اول مضموم
نام دو پادشاه است از ملوک اشکانی اول نام پسر شاپور است که ولی عهد
پدر خویش بوده و در زمان او مساجد و معابد بسیار خراب گشت و جور و ظلم
آشکار شد مدت ملکش پنجاه و هفت سال بوده و حضرت عیسی و علی نبینا
علیه السلام در زمان او متولد شده و نام پسر ایرانشاه بوده بعد از پدر
بر تخت سلطنت متمکن گشته و سی سال ملک رانده و نیز نام دو پهلوان بوده از
ایران زمین یکی پسر قارن بن کاوه آهنگر که حکومت اسپاهان داشت
دوم پسر کشورد که پسر گیو است و نیز نام مرغی باشد که اکثر و اغلب بر لب
آب نشیند کور با اول مفتوح سه معنی دارد اول آتش پرستانی را گویند که
در دین زردشت و آنها را مغ نیز نامند دوم قومی از کفار هندوستانست و
آنها را گوزه نیز خوانند سیوم نام شهریست که دار الملک بنگاله بوده که در این
اوقات خراب و ویران شده با اول مضموم و واو مجهول نیز سه معنی دارد
اول معروف دوم دشت همواری بود و از اینست که خر وحشی را گورخر میخوانند
سیوم خر وحشی را نامند کوراب با اول مضموم و واو مجهول سه معنی دارد
اول گنبدی را گویند که بر سر قبور سازند امیر خسرو فرماید ه مردم دانا
نبندد زین دو گور ؛ بالا گوراب فرو چاه گور ؛ دوم نام شهریست که از مرو تا
آنجا چهارده روز راه است فخر گرگانی بنظم آورده ه براه اندر نه چشم آسود
نه خواب ؛ بده و هفته ز مرو آید بگوراب ؛ سیوم میدانی را گویند که میساخته
باشند کورابه با اول مضموم و رای مجهول دو معنی دارد اول بمعنی تحت کوراب
که مرقوم شد امیر خسرو نظم نموده ه قربت کمتر از جور ستم نیست ؛ که چاه گور
از گورابه کم نیست ؛ دوم نام موضعیست که دخمه پدران رستم در آنجا بوده حکیم
فردوسی فرماید ه ز بهر پدر زروال با سوک و درد ؛ بگورابه اندر همی دخمه کرد
کورب با اول مفتوح رده یافته پشمین باشد که در زیر موزه بپوشند بجهت دفع

سرما

بسر ماه این بجای ما سانه باشد و معرب آن خورب است حکیم سوزنی فرماید
بهار گورب موره فرست کوکب لعل ؛ ساست سر لوا بها که من بها کردم کوراکور و
کورکور با اول مضموم بمعنی زود از و دو نیز ابتر باشد امیر خسرو فرماید
سنان در چشمها هر روزی باشد ؛ درون نسخی باشد ابریشمی که در بافندگی چشم
کور خر بران نقش کرده مثل آنکه پارچه هست که آنرا چشم بلبل نامند شیخ نظامی
فرموده فراکند از کور چشم حریر ؛ بپوسید فارغ شد از تیغ و تیر هم او گوید
بحسدم آنچه بمعان زین کمال ؛ نور در دیده کور کور گریزند چون هلال کورچشم
وکورچکانه با اول مضموم و واو مجهول و راء موقوف کسی را گویند که شبها گور
را بشکافد و کفن مرده را ببرد و آنرا بتازی نباش خوانند کورگیاه نام گیاه
هست که گورخر را بخوردن آن رغبت تمام بود و آنرا اگر به وحشی نیز گویند چون بخایند
بطعم قرنفل و مصطکی بود و آنرا بتازی اذخر و بهندوی سورباخوانند کور با اول
و ثانی مفتوح سرچشم کورتن است مولانا شهاب الدین عبدالرحمن که در سلک
معتبران بارگاه حضرت خاقانی عالیجاه میرزا شاه رخ انتظام داشت در مرثیه
امیر شاه ملک بنظم آورده نگر آمد چو لقرب ملک گیر ؛ آنکه در جنگ بخنکش چو کور
بود پلنگ و با اول مفتوح ثنائی زده گرد کا نرا گویند و آنرا چار مغز نیز خوانند و معرب
آن جوز است حکیم سنائی در توحید گفته کر بش گفت مرسرا الشناش ؛ دانه
بسناسدی بعقل و حواس ؛ بدلیل حواس کی شاید ؛ کور ست فتنه کی باید حکیم
فردوسی فرماید تو با این سبیه شش بن اندئی ؛ همی کور نر کند افشاندئی کوراز
با اول مضموم و واو مجهول هر دو زاء منقوط نام جانوریست خوش آواز که شبیه
بلبل باشد کوربان با اول مضموم و واو مجهول و راء منقوط موقوف با روم باشد
مولوی معنوی فرماید چو جز ندارم جز بنده ست ای جان ؛ من از کجا علم بالان
و کوزبان زکجا کورده با اول مضموم و واو معروف و راء منقوط موقوف و دال
مفتوح و اخفاها نوعی از ضمغ باشد که رنگ آن بسرخی گراید و از لوبه جاری

حاصل شود که انرا چو دانه گویند و ان صمغ را کلک نیز خوانند کورکند با اول مضموم
و هر دو کاف و واو مجهول و راء منقوط موقوف سخنان بیهوده و کذاف را گویند
مولوی معنوی فرماید • بر اسمانها رده سر و رست انجم همان او رسیم و رز
کوشش برارطان لقا ارلو سهاء دست او در سجد ناسرپای او • وز کوزکند شاعران
وز زمدمه • بر راز حاحکیم خاقانی فرماید • حاسد چو بیند این همچو شیر می • سر که
نما بدین سخن کورکند وی کوزعه با اول مفتوح و ثانی زده غوره پنبه باشد و معرب
ان جوزعه بود کورکالی با اول مضموم و هر دو کاف عجمی و راء منقوط موقوف سخنان را
گویند کورکان با اول مفتوح ثانی زده هیچ گیاهی است که در نظر حیان نماید که
کو با سس دانه گندم باهم چسپیده و انرا کل نیز گویند کوره با اول مضموم و واو
مجهول و راء منقوط غنچه پنبه کوکنار و سلا ابریشم و امثال ان باشد و انرا غوره
نیز نامند حکیم سوزنی راست • بقای جالش باد او چشم چاسد او • برون کشد
ز سر هم چو پنبه از کوزه کوزهر با اول مفتوح و ثانی مکسور عقده راست و ذنب را
گویند و معرب ان جوزهر است کوزینه با اول مفتوح ثانی زده و راء منقوط حلوای
را گویند که از مغز کردکان پزند گوسپندکشان عید قربان را گویند او ستاد
رودکی فرماید • خجسته باد ترا گوسپندکشان • که تو همیشه درخت خجسته کاری
مختاری فرماید • رگ گلوی عدو بتو تاب خورده کمند • سرز مان حسود آب
تو داده سنان • فدای جان تو قربان ز دشمنان تو باد • به تیغ چرخ عید گوسپند
کشان کوشش با اول مضموم و واو مجهول پنج معنی دارد اول معروف است
دوم بمعنی کوشه امده شیخ نظامی فرماید • جگر کوشش مرا در مستمندی • سر سیدی
که در روی فکندی • سیوم نام فرشته ایست که موکل است بر خلق حکیم فردوسی
فرماید • چو دیگ زبان اور دو دیگ کوشش • فزاینده باد دت جوانی و هوشش • چهارم
روز دهم است از ماه شمسی و پارسیان درین روز عید کنند و انرا جور نیز
خوانند و درین روز سیر خوردندی و گوشت را بکیاه بجسندی و جسلی گویند که ان

امان بود از جن و دندان دو واساختی بجهت دفع امراض که منسوب بجن است
نیک است و درین روز کودک را به دبیرستان سپردن و پیشه اموختن را راست
بهرام گفته ع بر ورکوش اسفندیار مد ماه • نگاه ابر و حر و اخر شهنشاه • بنجم
بمعنی نظر و انتظار و منتظر باشد شیخ نظامی فرماید ع باشش میدا شیم برای
و بهوس • و در عطای کسم بیاید کوس • مولوی معنوی بقید نظم اورده •
این دانهای نازنین محبوس ماند بر زمین • در عطای یک باران خوش اموف
یک باد صبا • هم او گوید • حلقی است کوس مست خوش و مدهوس با نعره زبان در
کوس باد سوی یاوری کند کوشانش با اول مضموم و واو مجهول خواب دیدن
باشد و اسرا بتازی رو یا خوانند حکیم فردوسی فرماید ع شنیدم که خسرو بکوشاش
دید جهان کالشی شد ر دور نش بدید کوشال با اول مضموم و واو مجهول دو
معنی دارد اول کوشه را مانند حکیم نزاری قهستانی فرماید وقت وقت که
بی محابا کردنالش مردم • با گلستان خلیل الله زیک کاشانه ایم • دانه الارض از جهان
برهم زند ساند که با خون نزاری حالیا ساکن درین کاشانه ایم • هم او گوید ع
بنو نزم عشق میدارد نکیست در ساه از چه • خرد برمن نزد دل ارد هر کوشانه غوغای
دوم کمین کاه را گویند هم او گفته ع دلاور چار صد مرد کربن داشت • بخل کوشانه
ده و ده در کمین داشت کوس لستر نام شخصی است گویند اسکندر ذو القرنین چون متوجه
شهر بابل میشود در اثنای راه بکوهی میرسد لس عظیم که در دامنش دریایی بود
لشکریانش بکار مشغول میشوند مردی را می یابند بزرگ جثه در دست عصا بر موی
تهین کوشش که بهنی کوشش تمامه بود که چون بخواندی یک کوس لستر و دیگر را زیر
بوس ساختی انرا نزد اسکندر ذو القرنین چون تحقیق احوال او میکند خواب
میدید شیخ نظامی فرماید ع بدو گفت شاهنشها باز و نام • مرا کوش لستر نهادند
کوش هیچ و کوش یاب دو معنی دارد اول بمعنی کوشش امده استاد گفته اگر بیگناه
است هم کوس هیچ • که داند که تو هیچی و کم ز هیچ • دوم چار گری را گویند که بواسطه

دفع سرما بر گوش پیچ پیچند گوشتاب با اول مضموم و واو مجهول و سین منقوط موقوف
دو معنی دارد اول احتلام را گویند دوم منقار مرغان باشد گوشت پیچ و گوشت
اینک با اول مضموم و واو مجهول و شین منقوط موقوف دو معنی دارد اول فلانی
باشد که بدان گوشت را از دیگ بر آورند دوم علیواج را خوانند گوش حیسه دو معنی
دارد اول میلکی باشد که بدان گوش بخارند دوم جانوریست که در گوش در آید
و آدمی را بی آرام سازد و گاه باشد که هلاک کند و آنرا گوش خر و هزار پا نیز
خوانند گوشش خر و گوش خرک برار بار را گویند یحیی راست ه گرچه صید بانم
دارد در تن خود گوش خر ⁂ لیک اندر گوش کس یکتا نتواند نهاد ⁂ هم او گوید ه
گر بگویم عیب تو با گوش خر ⁂ گوش خر انگشت در گوش افکند گوشک با اول
مضموم و واو مجهول و شین منقوط بکاف زده گوشت پاره ایست مانند دو بادام
که درون دهن بر سر حلقوم می باشد و آنرا بتازی لوزتان خوانند گوشیاد نام یکی
از حکمای پارسست که شیخ ابوعلی سینا گردی او کرده بود امیر خسرو منظوم ساخته
ه قول شرع آموز باقی ریخته دان ⁂ قول حکیم کانشان خط توست معتبرست گوک و گوکه
با اول مضموم و واو مجهول سه معنی دارد اول تکمه را گویند و معرب آن قوقه بود دوم
دانه‌هایی که بر اعضای آدمی بر آید و پخته نشود و آنرا ازخ نیز گویند و بتازی ثولول
خوانند سیوم گوساله را نامند گوکار و گوکال و گوکر دانک با اول مضموم و واو معروف
و کاف عجمی نام جانوریست که سرگین را گلوله بگرداند و آنرا خر دوک نیز گویند و
خنفسا و جعل خوانند و بترکی فیقوز نامند گولاد نام یکی از پهلوانان ایرانست گولانج با اول
مضموم و واو مجهول باشد در غایت نزاکت که از سفیده تخم مرغ و نشاسته بزنند
و در شربت انداخته با چمچه بخورند و آنرا کاخ و بان کلاخ نیز خوانند گولج و گولخن با
اول مضموم و واو مجهول و لام مفتوح آتشدان حمام باشد و آنرا کلخن نیز خوانند حکیم
سوزنی فرماید ه چو بولهب قوافی قصیده چون کلشن ⁂ مرا دست که کلس بر آرم از
کولج ⁂ مولوی معنوی نظم آورده ه چندانکه خواهی جنگ کن یا گرم کن تهدید را ⁂ میدان که

دو دو کوکلحن هرکز نباید بر شما * هم او کوید * بور شادی چون کرفتی طبل زن * که منم شاه رمش کوکلحن * کوله با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول کلوله باشد حکیم شهاب الدین شیرازی راست * ز سنک و منجنیق و کوله و رعد * که کوه از یافتاد است آن زمین * از صد مشخراان هم‌مند * جدا میشد همی بنا و ارکان * دوم غوره را نامند کونه با اول مضموم و واو مجهول خانه باشد از نی و کاه سازند وانرا بهندی جهپر نامند کون با اول مضموم و واو معروف بمعنی رنک باشد وانرا کونه نیز خوانند حکیم قطران فرماید * بدار یاقوت بدلا کلبار کون * یافت در کافور عنبر جزی خوشبوی ولوی * کوماب با اول مضموم و واو معروف سرخی باشد که زنان بجهت زیبایی با سفیداب بر رخسار ها مالند * کونه با اول مضموم و واو معرف هر دو طرف سرین را کویند * کونه با اول مضموم و واو معروف چهار معنی دارد اول رنک باشد استاد رودکی در صفت قلم کوید * لنک دنده است کوش نی و مغز سخن تاب * کنک فصیح است و تلی و جهان بین بنری سیمسر دار در روشن نازک کالبد عاشقان کونه غمکین * دوم طرز و روش باشد حکیم فردوسی فرماید * ازین کونه بسیار کفتار کشت * دل مرده خفته بیدار کشت * سیوم مقدار لوبی امیر مغربی در صفت شراب بنظم آورده * نهاده در کف لوکوهری که از عکسش * شود دو کونه چو کلزار و بزم چون کلشن * چهارم بمعنی کون است که مرقوم شد بور بهاری جامی راست * سر حمدان خویش را بتر کرد * تکیه کاه از دو کونه خر نه کرد * کونیا با اول مضموم و واو معروف الت چوبی باشد مردرود کر نزا بمقدار یک وجب که اکر خط صد کری بد ستوران بکشند بر کز کج و نارا است نکردد و به تحقیق خواجه احمد ریسمانی باشد که هرکاه خواهند عمار لی بسازند انرا بکشند و رنک بریزند عمارت کج نشود حکیم خاقانی فرماید * کو تو رخ سار باش که چشم * با منتظر کونیا بس چشم کهر دو معنی دارد اول اصل و نژاد را کویند حکیم انوری فرماید * ای بکوهر تا با دم با شاه و رشاه اعتقاد ذت ملک و ماه * دوم خواهر باشد و در فرهنک و شاه بند و بمعنی عوض و بدل مرقوم است کوهران با اول مفتوح عناصر را کویند سیف اسفرنکی فرموده * طاهر

پاک کوهران کر شرف سعادتش فیض کمال قدسیان مزاج کوهران کوهر کشمع
نوعی از دست برنجین باشد که انرا مکلل بجواهر سازند رفیع الدین لبنانی نظم نموده
رهبر ساعد ساح ار ساخت کوهر کس که قطره در خوشاب دست و شمیرهٔ
و واو کوهری سه معنی دارد اول چیزی بود که از کوهر ساخته باشند حکیم انوری
بقید نظم اورده چشمهٔ خضر سازکشت از لب جام کوهری کر ظلمات بحر حسبت
آیینه سکندری دوم خداوند اصل و نسب را کویند سیوم کوهر فرودش باشد
کوبت با اول مفتوح و ثانی مکسور و با مجهول علة کوفته باشد و با اول مضموم و یاء
معروف دو کونه سر بن را خوانند کوهی کردان و کویی کردانک بمعنی کور کار است
که مرقوم شد کوی نام روز نوزدهم باشد از ماههای ملکی کولس و کولیه با اول
مفتوح و ثانی مکسور و یاء معروف و شین منقوط ظرف شیر و دوغ باشد و در بعضی
از فرهنگها با شین نیز مرقوم است کونک تکمه باشد فصل لام لو با اول مفتوح هیچ معنی
دارد اول حلوا باشد بحر سلغانی فرماید بدو سرشان کفت اذ زبر ده تازه
پیش اندر ایدت او دفع سیوم زردات را نامند و انرا بتازی صفرا و بهندی
تپ خوانند مولوی معنوی فرماید غلط مکن ز ترس کر برای دفع لو نست
چو نتو نکاریست رنک و لوی ترش چهارم لب لو ولوپر فریدون راست مختلف
خار دار مو لو شکر و کفاحش حاجت وصف نبده لی هر که جس محاجش پنجم قصبه الست
از مازندران لو اس با اول مفتوح نان پچک را کویند حکیم نزاری قهستانی نظم
نموده نور خود را لوبیه کردستم با طمع نکبلد قرص لو اس هم او کوید
غذای من غم عشق است از انجا بمی ارد دو عالم یک لو اسیم لوا لوا با لام
مفتوح سخص سبک و بی تمکین را کویند کمال اسمعیل فرماید تیر برالیش ان مرکی
کو کار سازش لوا لوا باشد لویره با اول مضموم و واو مجهول و باء مفتوح نشش
دستی را کویند لوت با اول مضموم و واو معروف برهنه را کویند و انرا بتازی
عریان خوانند و با واو مجهول اقسام طعامهای لذیذ را نامند حکیم خاقانی فرماید اینها

همه مردلات لوت اند * ما و حسرت بزیردت اند مثال * احمد طمع راست ـ احمد ریاضت
نشدت کشف بزن لوت * چون نیستی از اهل دل از اهل شکم باش **لویر و لویزه** با
اول مضموم و واو مجهول و تا زاء فوقانی موقوف زمانی بود که دو کس هم قرار داده
باشند که چون با هم سخن کنند دیگری نفهمد وانرا زبان زرگری نیز گویند کمال اسمعیل
فرماید ـ خود سر عشق کند فهم ارد * چو گوید سر کلک لولوبره * هم او گوید ـ دانی چه
نام دارد کلکشت لوبیره * اندر دهان اهل سخن باد ران شکر **لوت لوت** این لغت
از توابع است و معنی آن اقسام خوردنیها و انواع طعامها و سرو پا بود مولوی معنوی
فرماید ـ پیش او کو ساله بریان اوری * که کسی او را اکنندان اوری * که بخور اینست مارا
لوت لوت * نیست او را جز لقاء الله قوت * ابن یمین تقیید نظم اورده ـ ز هر مو بدست
اور ولوت لوت * بشادی براور ز رانده دمار **لوج** با اول مضموم و واو مجهول نام
ولایتی است و با جیم عجمی چشم کاج را گویند وانرا بتازی احول خوانند حکیم سنائی
فرماید ـ گوش کر را سخن ستانش که دید * دیده لوچ راست بین که شنید * شیخ
سعدی فرموده ـ خویشتن را بزرگ پنداری * راست گویم یکی دو بیند شوخ * و با
واو معروف برهنه مادرزاد را گویند وانرا لوت نیز خوانند **لوخ** با اول مضموم
و واو معروف دو معنی دارد اول نام گیاهیست که ازان بوریا و حصیر بافند
انرا لخ و لیخ و دوخ نیز گویند دویم بمعنی گوز امده و این هر دو معنی را السنت بهرام
منظوم ساخته ـ شود رخ زرد پشت لوخ گردد * شب تاریک همچون دوخ
گردد **لوخن** با اول مضموم و واو مجهول ماه را گویند مولوی فرماید ـ چند انکه
خواهی جنگ کن یا گرم کن تهدید با * میدان له دور لوخن است بهر چه می نالد اما *
لوده با اول مفتوح سبد باشد دراز که انرا بر پشت گیرند و استر و خر بار کنند وانرا
گواره هم خوانند **لور** با اول مضموم و واو مجهول چهار معنی دارد اول زمینی بود که سیلاب
کنده باشد وانرا لورکند نیز گویند امیر خسرو منظوم ساخته ـ صفی کز ازدهای
بد کرنده * بلور مار سیحی شده خزنده * یکی از عجز داده به تسلیم * یکی در لور گردد میشد

از بیم ٭ هم او گوید ٥ گر سنگ باری مترس از راه ناهموار از انکه ٭ بهترین میدان تک
خر گوش را لور و لیرا است ٭ دوم نوعی از نیر باشد مولانا محمد مصار گفته ٥ چوب
سیرین بدین و شکر شبیر ٭ نرم بار کتر ز لور نیر همچو سیماب کاوری در مشت ٭ از لطافت
برون رود ز نکشت ٭ سیوم بی شرم و بی حیا را خوانند و انرا لون نیز گویند چهارم
کمان ندافی باشد و انرا لورک نیز خوانند لور اونک و لور اور با اول مضموم و واو مجهول
دبه روغن را گویند و در بعضی فرهنگها نیز مرقوم است که ظرف برنجی بود که در میان ان
روغن و امثال ان کنند لورک با اول مضموم و واو مجهول کمان ندافی باشد لور کند
و لور با اول مضموم و واو مجهول زمینی که سیلاب کنده باشد شیخ نظامی فرماید ٥
زری با دهشتان خوارزم چند ٭ لویدی نه بینی بجز لور کند ٭ خواجه عمید لومکی راست ٥
در هر یکی ازین عدد دست روشن است ٭ اینها که تعبیه ست درین نیر لور کند ٭ او ستاد
فرخی راست ٥ ترا بزرک سیاست و این دراز امید ٭ همه سپاه سر خار و مار لور
خر ٭ امیر خسرو فرماید ٥ شد از اب گینوا ز ان سود فرسنگ ٭ دران دست فراخ و لوره
تنگ لوریان با اول مفتوح بثانی زده و زاء منقوطه مفتوح گوشت پاره بود که درین
حلقوم اویخته باشد و انرا ملازه نیز گویند با اول مفتوح و واو مجهول دو معنی دارد
اول فریقین بفروسی و تعلق و چرب زبانی بود امیر خسرو گوید لوس امد با هزار
لابه و لوس داده بر دست و پای بر لوس حکیم سوزنی نظ[illegible] ده ٥ گر نود م سم کار کرد
خون را ورنه تو دستم لوس و لابه سرایم ٭ دوم عشق را گویند که در کافور مخلوط سازند
چنانکه عسی را که در مسک میکشند پاک می نامند استاد کسایی می فرماید ٥ کافور تو با
نوس بود مشک تو ناپاک دبا واو معروف بمعنی چسپیدن است لوس با اول مضموم و
واو مجهول سه معنی دارد اول کل تیره را گویند که در حوضها و رودخانها و سه اهیافه و
امثال ان بهم رسد شیخ فرید الدین عطار فرماید ٥ چون همی شد غرقه فرعون از زمان ٭
کرده برار لوس حر بلس و بان ٭ دوم کنج دهن بود سیم کسی را گویند که بمرضی حرام
گرفتار باشد و با اول مضموم و واو مجهول نام حکیمی ست از حکماء روم او ردلوسه نیز

نیز خوانند لوسه نام از حکماء روم است که در صنعت تصویر و نقاشی شبیه نظیر نداشت
و همان طور که مانی که در ملک خطا سالار نقاشان بود و سرآمد نقاشان سالار روم بوده
چنانچه کتاب لوسه را مقلوسه گفته اند که مثال این در ذیل نکلوس مرقوم است لوزه
با اول مضموم و واو مجهول چرب و شیرین را گویند اعم از اینکه طعام باشد یا سخن لوش با
اول مضموم و واو مجهول و شین منقوطه مفتوح بنون زده بمعنی لوس است و آنرا
لکن و کرن نیز گویند حکیم اسدی فرماید نهانی برپرس زلوس بدی ۞ زهر جادوی ش
آب بروس بدی لوغیدن با اول مضموم واو مجهول دو معنی دارد اول ژامیدن
باشد دوم دوشیدن است لوک با اول مضموم قسمی از شتر باشد و آنرا حروف
است کمال اسمعیل راست ۞ روی همچو قالبوکان سر اندر هوا ۞ کف از لب فرابان
بگو تا کجا ۞ دوم جری حقیر و زبون را مولوی معنوی منظوم ساخته ۞ لنگ لوک و
خفته شکل و بی ادب ۞ سوی او می غیژ و او را می طلب امیر خسرو در اعجاز خسروی آورده
که پیل کوه شکن را یارای آن نه ۞ که در گذرگاه مور لنگ بر عنقا تواند خزید و شتر لوک
دهن بسته را زهره آن نه که بر آهوی گلوبسته خندد تواند نمود لوکه با اول مضموم و واو
مجهول و کاف مفتوح احتقار ها سه معنی دارد اول آرد و پشت را گویند کمال
اسمعیل نظم نموده ۞ من که بهر تو از خدا خواهم ۞ کاروان کریح لوک فند ۞ تا کنم دفع
خواهی و او خنده ان انتظار آخر چند دوم پنبه را نامند که پنبه دانه از وجدا کرده باشند
سیوم او را و ناله سگ باشد لوکیدن با اول مضموم و واو مجهول درشت و ناهموار بود لول
با اول مضموم و واو مجهول بی شرم و بیحیا را گویند و آنرا لور نیز خوانند لوری و لولی
منسوب بآن مولوی معنوی فرماید ۞ گر همی گویم لول و در همی گویم لول ۞ چون کلید در بر
دو لبم بک بک گشتم لولانج با اول مفتوح بثانی زده و نون مفتوح و جیم عجمی نام
حلوایست لولانگ و لولا بمعنی لورنگ است که مرقوم شد لون با اول مفتوح بثانی زده
نوعی از خرما و در عربی رنگ را گویند و جمع آن الوان است لوه با اول مفتوح علیواز
باشد و آنرا خاد و زغن نیز گویند و بزبان هندی نام جانوریست و شبیه به تیهو لویه

بااول مفتوح وثانی مکسور وبای مجهول ویک کن ده را گویند حکیم فردوسی فرماید ع بیاورد را
برزاوستن گوید . برافروخت آتش بروز سعید شیخ نظامی در صفت زنگی نظم نموده ع
دهانش فراخی سبه چون لوید کزو چشم بینند کشتی سعید لویس و لوبه و لوس بااول
مفتوح وثانی مکسور ریسمان را گویند که برسر چوبی بندند و بر بالای اسپان بدفعال
و بد لجام را در ان نهاده تاب دهند تا حرکت ناپسند نکنند حکیم خاقانی فرماید لطف او
بشکن صهبا قدر او بشد لوبه دریا حکیم نزاری قهستانی نظم نموده کور خود را لویه کرد ستم
تا طمع بگسلد ز فرض لواس فصل میم مو بااول مفتوح آواز گریه باشد ساغ گفته گریه
جان عطه شیران است . شیر بلرزد چو کند گریه روی . موبد بااول مضموم واو معروف و
مفتوح و بدال زده دو معنی دارد اول حکیم و دانشمند مغان امیر خسرو فرماید ع بیرده
مغان موبد چند را گرفته بکف زند بازندرا . دویم نام یکی از پادشاهان قدیم است که شوهر
ویسه بوده که رامین عاشق او بوده و رامین برادر موبد است فخر گرگانی راست ع از خان دوزخ
بر موبد نبودی . مرا او را هیچگونه بد نبودی . مور و مورخانه و مورچه و موریانه زنگاری را گویند که
در چشم آهن کار کند و بصیقل کردن برطرف شود شیب اسغرنکی راست ع کجای
که جود تو شد دام دلها کند مور شمشیر از حرص دانه امیر خسرو فرماید ع ابجهانگیر که بر نهی
بد خواه گاه هیجا خورش مورچه خنجر کرد حکیم خاقانی بعبد نظم آورده ع مرده که خواهد ز منشاه
ملک سپاهان نگرفت . ملک عراقین را همچو خراسان گرفت . مانچه جز او فعله کردون
کن د . مورچه تیغ او پیش سلیمان نهاد مورد بااول مضموم واو مجهول دو معنی دارد اول
نام درختی است که برگ آن در غایت سبزی باشد و در دواها بکار برند و بسبب سبزی
آنرا به زلف و گیسوی خوبان نسبت کنند ساغ در صفت کمند گفته همچو زلف دلبران
گیسوی مورد تاب خورده همچو عهد دوستان سلسل خورده استاد منوچهری گفته سرو بالا
دارو در پهلوی مورد چون دارویی درکناری کوهی منتاری نظم نموده ع نقش را بامی
عرض کن سبب را با شتران . سرو گل سنبل کن مورد را با خیزان دویم مهد و بلقیس را
گویند موری را راه گذر است را گویند من سلسلة الذهب ع زنگی روی چو در کر دوزخ

بنی همچو موری مطبخ مور و موزه با اول مضموم و واو مجهول و زای عجمی آب گیر باشد و ابر تیره
نیز خوانند استاد فرخی در صفت عمارتی فرماید چون زن خوبان درجو بهاش مرزنگوش
خوبان بر موزهاش شمشیر موزان با اول مضموم و واو مجهول و زای عجمی و چشم شهلا بر کرشمه را
مانند شمس فخری راست هذا لکاتب شوم که سحر حلال حرامزاده بود هر کز خواندش مرجان کرگس
بدبو مرجان کسی که بدنیت خجان شود که بتر کش نشنه موزان موسیج با اول مضموم و واو
موقوف و سین مفتوح نکارده زنار را حکیم فردوسی بعقید نظم آورده برو ام اندرون خوان
مطبخ نماند صلیب مسیحی و موسیج نماند موس با اول مضموم و واو معروف زنبور را گویند
موسیچه با اول مضموم و واو معروف جانوریست شبیه بفاخته مولوی معنوی نظم آورده اگر موسی
نیم موسیچه هستم درون سینه موسیقار دارم امام بروی راست سر درحالت است زانکه نواخت
صوت موسیچه ساز موسیقار موش خوار و موش گیر علیواج را گویند حکیم ناصر خسرو فرماید
بهر جا پا رسد جنس مرغ باز بود که موش خوار علیواج نیز بردارد موبه گر با اول مضموم و واو
مجهول بزنی باشد که هرگاه کسی بمیرد او در میان زنان نشسته مغات آمیز در بسیار در نوحه
کند تا زنان دیگر او را استهنده بگریه و موبه در آیند موک با اول مضموم و واو معروف بیش
تیش را گویند مول با اول مضموم و واو مجهول پنج معنی دارد اول معشوق زن را گویند
مولوی معنوی فرماید آن زنکه بیخود است ما با مرش خویش نزاند در پیش شوی کول خویش
دوم بودن و امر از بودن بود دمول مول یعنی باش باش باشد هم او گوید برای تو جهان
در انتظار اند سبک تر او چرا در مول مونی حکیم اسدی فرماید زبان بند شاد گفتار مول
همه کارهای جهان شد شمول سیوم بازگشت باشد چهارم تار است پنجم حرامزاده را گویند
در زبان هندی قیمت را خوانند و در عربی با واو معروف عنکبوت را نامند و با اول مفتوح
هم در عربی نامی باشد با واو معروف هم در زبان هندی دو معنی دارد اول بیخ نبات را
گویند دوم سرمایه بود مولیجه با اول مضموم و لام مفتوح بنون زده و جیم مفتوح و های مختفی کرمی
باشد که در غلها افتد و غله تباه سازد و آن را حسنه نیز خوانند مولو با میم و لام هر دو مضموم

و هر دو واو معروف نای کلی بانگی باشد میانه تهی کشتبانان و چوپانان بر لب نهاده بنوازند
حکیم خاقانی فرماید ه موی منال دم چو بر آرد بلال صبح • من نیز سر چو خواجه جارا بر آورم هم او
در قصیده گوید ه با بانگ و زاری موی و آردیر به بند آهن ز ضعف بر اعضا سوی کی نام گیاهست
خوشبوی که در عطریات بکار برند و در دواها نیز و شبیه باشد بر لیف و آنرا سنبل نیز خوانند
موم آیین نام مومیای بود گویند که در نزدیکی غاری که مومیای از آن حاصل می شود دهی است
آیین نام و آنرا بدان سبب موم آیین نامیدند و استعداد در نسبه و نیز البته مومیائی گفتند
مویندی با اول مضموم واو مجهول گریه و زاری و نوحه باشد بابا فغانی راست ه
بر خبر مو که نداری دمی مسیح • این صوت کداز شنیدن چه فایده نجیب الدین جرباد
قانی گوید ه تنم چو موی شد از بس که میکنم مویه • دلم چو زهره شد از بس که میکنم زاری
مویینه پوستین گویند سعد هروی راست ه گرچه یک موی ز مویینه ندارد بیدقی و در چه زار سبب
حوادث اثری در نزد ماست • در پناه مویینه مدد تسلیم • را با چو موی در آن نگر سر باز قفاست
مویینه دوز پوستین دوز باشد شیخ نظامی نظم نموده ه دمادم فرو گیر چون خشم گرگ شد
کار مویینه دوزان بزرگ فصل نون نو با اول مفتوح سه معنی دارد اول معنی معروفست
دویم پهلوان دلیر را گویند و آنرا بتون نیز خوانند حکیم فردوسی فرماید ه اگرچند بزن جوانست
نو • بهر کار دارد چرا و شنو • و هم او گوید ه جهان خوی کاوس شان پیش رو • ز ننگ کسی
رزم سازان نو • سیم ناله بود و نو بمعنی نالد باشد مولانا جمال الدین اشهری گوید ابری که از گوهر
بود و باد دست او بر خود نو د باشد خجل که چه هر دو جهانش یک عطا و با اول مضموم نو بود
یعنی جدید مولانا عبد الرحمن جامی فرماید ه آسمان و زمین هر دو رو نو باشد از جسم و جان چه کهنه چه نو
نوا ده معنی دارد اول هر نغمه را گویند عموماً چنانچه شیخ نظامی فرماید ه نوائی بلبل و
اوای دراج • شکیب عاشقان را کرد تاراج • نوانیدن مصدر است حکیم فردوسی بنظم
آورده ه درفشیدن تیغ های سران • نوانیدن گرزهای گران • دوم نام مقام است از دوازده
مقام موسیقی چنانچه در بیان مقالات و سیمهار نظم آورده ه نوا آمد مقام دهم مشهور

ز روشنی شد

زوی نور وز خار است مور دوم جمعیت و سامان و سرانجام و سازگاری و توانگری بود حکیم
خاقانی منظوم ساخته لاجوردان نهاد خیان در رسوم اثر لاسنی شناس برگ سپهر و نوازی
خاک سیوم خوراک و روزی باشد و آنرا بتازی قوت گویند حکیم سنای فرماید ع
جان بی علم بی‌نوا باشد ٭ مرغ بی پر نه بر هوا باشد ٭ چهارم سپاه و لشکر را گویند حکیم خاقانی
بنظم آورده ع جهان چون بیابد ز نو نوا لشکر بیژن از بند گردد رها ٭ پنجم گردکان را گویند و
آنرا بتازی زهن خوانند خفاف منظوم ساخته ع بی‌نواست هیچ کار مرا ٭ تا دلم نزد زلف تو
بی‌نواست ٭ ششم نبیره را خوانند یعنی فرزندزاده و آنرا نوا نیز خوانند هفتم پیشکش باشد
که پیش سلاطین بفرستند تا از تاختن و غارت ایمن باشد خواجه حافظ فرماید ع تا لشکر
غمت نکند ملک دل خراب ٭ جان عزیز خود بنوا میفرستمت ٭ هشتم اسمی است نوالا نیز را
و در بعضی فرهنگها اسم معنی مرقوم است نهم توشه باشد و هم بزرگ و بهترین چیزی و در
عربی خسته خرما را گویند نواخته با اول و جیم هر دو مفتوح بشین زده باغ نونت نده را
گویند و در بعضی از فرهنگها بجای ضم جام مرقوم است نواخنه خرات بود نواخانه زندانرا
گویند شیخ فرماید ع بیوسی گرت رای و ندبیر هست ٭ ملک زاده را در نواخانه دست
نواده دو معنی دارد اول نبیره بود یعنی فرزند و آنرا نوازاده و نواتوه نیز خوانند دوم
فرزند عزیز را خوانند و آنرا نورد هم خوانند نورهان و نوارهان خبری را گویند که شعرا و اهل
نغمه و کسی را که خبر خوشی بود بدهند و چون کسی از راه دور برسد و بیاید برای کسی
تحفه بیارد و ارمغان گویند و آنرا نیز نورهان و نوارهان نامند حکیم خاقانی فرماید ع صبح آمده
ز زرین لب نور و نوارهان طلب ٭ زهره نکاف آفتاب در زهره صفوار نخته هم گوید ع
کو منزل عاشقان که بمنزل رسیده ایم ٭ جان نورهان دهیم که نادیده دیده ایم نوازیدن تا جا
دیده فرو بردن باشد و آنرا اباریدن نیز گویند بتازی بلع باشد از نت بهرام گفته گرفته
بچنگال میداد و ش بدان تا بیکبار بنوازدش نوازاده پسرزاده و دخترزاده را و آنرا نوا
نیز خوانند شیخ نظامی نظم نموده ع نوا آئین نزین شاه آفاق بود ٭ نیازاده عیسی اسحاق بود ٭
نواسته با اول مضموم و سین منقوطه موقوف خشت باشد نواکر با اول مفتوح سازنده

و کوبنده را گویند نواله برکار در را گویند نوان با اول مفتوح شش معنی دارد اول معنی خرامان
آمده و نوانیدن مصدر است مولوی معنوی فرماید شعر افزاره نشنوانید عیدان وصال بر شاهد
چو بگزیدهٔ آن دلدار دید دوم جنبان بود حکیم انوری فرماید بلبل ز نوا هیچ همی کم نزندم
زان حال همی کم نشود سرو نواز آسیوم نالان و فریاد کنان را گویند حکیم خاقانی نظم نموده
آن کوس عید بین نوا بر در شاه اخوان مانند طفلان لوح خوان در تکرار ورش تکرار آمده
هم او گوید ای بینوائی جان چه باشی بی برگ و نوا نوان چه باشی چهارم یعنی خمیده و خمان
باشد استاد رودکی گفته منم غلام خداوند و بعث غالیه گون منم شده چو سر زلف او
نوان و نگون پنجم کهنه را مانند ششم یعنی آگاه است نوای چکاوک با اول مفتوح نام
نوائی است از موسیقی امیر خسرو فرماید نوای چکاوک ازو در رباب همی کرد خون
در رگ زهره آب محمد بحر گفته ببوی مجلس نو جان تا ابد مرغیست که بی نوای چکاوک
زند رعشق عراق نوای خارکن نام نوا است از موسیقی کمال اسمعیل گفته خو خار گلبن
دانش نهاد بی برگی چو بر ملک تو گردد نوای خارکنش نوای خسروانی با اول مفتوح
نوعی از نوا است آورده اند که باربد جهری که استاد بربطی بوده بنای لحون و اغانی
خویش در مجلس خسرو پرویز وزیر انهاد و آن مسجع بود نه منظوم و آفرین خسرو و هیچ
کلام منظوم بکار نبرده است این قسم لحون و اغانی را خسروانی نام نهاد اما هر دو را
منظوم ساخته مطربان ماخوذ پرده های دل نواز خسروانی نوئین با اول مفتوح یعنی زیبا
و آراسته آمده شیخ نظامی نظم نموده نه گلزاری بیدان سبزی هوائی نه بلبل زان
نوائی بر نوائی حکیم قطران فرماید ای گرامی بزر دانش و ای گرامی نزد دین وای گزیده
چون سعادت دی ستوده چون ادب نوباده هر چیز نو در آمده و نو بر آمده را خوانند عموماً
حکیم نزاری قهستانی گفته ز یار شنیدم که مقری لکک بنوبادگی توبه کرده است باز
و میوه نارسیده را خوانند خصوصاً حکیم سنائی فرماید ای مخترع سبز رائی نوباوه باغ
بیوفائی نوبت با اول مفتوح سه معنی دارد اول نقاره باشد حکیم انوری فرماید
نوبت خوبی بزن بین کین سیاهی خط گو ز دیگر گرفتی تنگ دیگر گشت شاخ بنفشه

چو نهاد

چو بنیاد نوبت سکندر نهاد * سه از دی بد و پنج سنجر نهاد * و شیخ نظامی آورده که پنج نوبت
نواختن با ختراع جمشید است چنانکه گفته * چار پاس نهاد چون خورشید
پنج نوبت نواخت چون جمشید * سیوم خیمه بزرگی باشد که آنرا بارگاه و نوبتی نیز گویند
حکیم ازرقی منظوم ساخته * نه در ماند تا آن شاه ساز داری تو * سرای پرده ز خورشید
نوبت از کیوان * سیوم پاس بود و در عربی دو معنی دارد اول آفت باشد دوم
دوم کرت و مرتبه بود * نوبتی چهار معنی دارد اول بمعنی دوم نوبت است حکیم خاقانی فرماید
نوبتی بدعه را قهر تو بر و طناب * شرفی شرع را قدر توانند ایمن * حکیم انوری فرماید
ای شاه تو چون سماک و عالم چون سمک * یک شمه ز نوبتی تو چاه فلک * بگمند ترا
رکاب بر پشت ملوک * بگمند ترا غاشیه بر دوش ملک * دوم نقارچی بود شمس
فخری فرماید * نوبتی دولت یعنی هلال صبح خبر * پنج نوبت نوبت تو در دنیا زده * امیر خسرو
نظم نموده * بشنو لیس و دهل رخنه سنوای لوبنی دو طنف نوبت که چنین در بربارات
بند از ان شبها * سیوم اسپ جنیبت باشد چهارم پاسبان است نوبهار سه معنی دارد
اول معروف * دوم آتشکده و بتخانه را گویند و آنرا بهار نیز نامند حکیم فردوسی
فرماید * چو گشتاسپ را داد لهراسپ تخت * فرود آمد از تخت بر بست رخت * ببلخ
گزین شد بدان نوبهار * که یزدان پرستان بدان روزگار * مر آنخانه را داشتندی
چنان * که مر مکه را تازیان این زمان * این شعر حکیم فردوسی دلالت بر آتشکده میکند
امیر معزی نظم نموده * بهار چین کن ازان روی کرم * زخانه خویش اگرچه خانه تو نوبهار
برهمن است * مسعود سعد سلمان فرموده * او بر نوبهار ماند و هیچ بت مانند * تو نگوئی
در نوبهار نیست * ازین دو بیت چنان مستفاد میگردد که بتکده را گویند سیوم نام سال
دوم بود از سال ملکی نوبهاری با اول مفتوح نام برده الیست از مصنفات باربد مطرب
شیخ نظامی در صفت باربد گوید * چو برگفتی او سرود بهاری * ز عرق کشتی گل از بس
شرمساری * لوخ با اول مفتوح مضموم و واو معروف درخت کاج را گویند و آنرا نور و باز
و نورن نیز خوانند مجید همگر * زیب زمانه باد زباج و سریر تو * تا هست زیب بستان از بید

وبا اول مضموم بشره راگویند نوده

نوح نوجه با اول مفتوح بواو زده و جیم وبای مفتوح سیلاب بود استاد رودکی فرماید

مرنرا جویدهمی خوبی وزیب آنجنان چون نوجه جوید نشیب نوادرانی و نوذرانی

با اول مفتوح آری باشد بشنوا وکسی که نژده خوشش خبر آرد بدهند نوذر نام پسر منوچهر است

که بدست افراسیاب گرفتار شد حکیم سوزنی فرماید ای شهنشاه فریدون فر و دارا دار و گرز

جم نگین نوذر نشان قارن سر بهرام تیر نوده با اول مفتوح بشره راگویند نوراسپند و نوراسغند

و نوراسپهواد و اسپهواد نفس ناطقه راگویند نورادر طرفی باشد مانند دیه که از برنج سازند

نوزهان چیزی باشد که چون کسی از جای بیاید بیارد حکیم خاقانی فرماید صبح آمد ازین سلب

نوروز نوزاهان طلب زهره شکاف افتاد شب و از زهره صفر اربخته نورد با اول و ثانی

مفتوح شش معنی دارد اول پیچ باشد نوردیدن و بمعنی پیچیدن بود شیخ سعدی فرماید

هر نوردی که طومار بحم بازگشتی حرف هابینی آغشته بخون جگرم دوم برادر و شنبه و مانند

باشد شیخ نظامی نظم نموده بار غازی کو نشیر مرد است آب مرد آنکه بار زن

در نورد است سیوم خوبی باشد مدور پارچه راکه می بافته باشند که هر قدر راکه می بافته

باشد برآن چوب پیچند حکیم خاقانی بنغمه نظم آورده همه آفاق آگاه اند که باز کار خاقانی

از نورد گذشت چهارم اندوخته وجمع آمده باشد شیخ نظامی راست در انبار آگنده

خوردی نماند همه در خزینه نوردی نماند ششم جنگ و خصومت باشد و آنرا ناورد

نیز خوانند ششم بمعنی پسندیده آمده و با اول مفتوح و واو مجهول در راه موقوف نام شهر

کازرون کهنه است نورده با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول پیراهن راگویند دوم

سجل و قباله بود نورکه با اول و ثانی مفتوح بنون زده و جیم مفتوح ناوک باشد و آنرا

استخراب نیز گویند شیخ نظامی بنظم آورده چند خوری آب ز نورکه چند دست بزور بر نجه

چند روز خزان کرده برنجه آب آب سیه گشت بنورکه آب نوروز دو است اول

غره فروردی ماه بود رسیدن نیر اعظم است ببرج بره و ابتدای فصل بهار است نوروز کوچک

نامند و نوروز عامه و نوروز صغیر هم گویند و در تسمیه این روز بنوروز دو وجه بنظر در آمده

وجه اول آنست که حق سبحانه تعالی عالم و آدم را درین روز آفرید ار کرد کواکب را بسیر

سر و نبات ر

گردون از اول برج بره و وجه ثانی آنکه جمشید که او را جم نام بوده و غربان و نو سلیح گفتندی
در جهان سیر میکرد چون بآذربایجان رسید تخت زرین مکلل بانواع جواهر
بلندی که رو بمشرق بود نصب فرمود و تاج مرصع بر سر نهاد و بر آن تخت نشست
چون نیر اعظم از دریچه مشرق طلوع نموده و بران تاج و تخت تافت و شعاعی در غایت
روشنی پدید آمد مردمان از دیدن آن شادمان شدند و گفتند این صورت روز نو است
چون بلغت پهلوی شعاع را شید گویند این کلمه را بر نام جم افزوده آنرا جمشید
خوانند و جشن عظیم کردند و وجه دوم آنکه روز خورداد از ششم فروردی ماه باشد نوروز
بزرگ نام است و نوروز خاصه نیز گفته اند تسمیه این روزها را بنامهای مذکور وجه این است
و جمشید درین روز دیگر باره بر تخت جم نشست و خاص و عام را بار داد و بنای و رسمهای
دیگر نیکو نهاد و از تخلق کرده ایزد تعالی شانه شما را بیامرزد باید که بآب پاکیزه غسل کنند
و بشکر ایزدی پردازند و هر سال درین روز همین دستور عمل نمایند الکابره هر سال
از نوروز کوچک تا نوروز بزرگ حاجتهای مردمان بر آوردندی و زندانیان را
رها کردندی و بعیش و طرب مشغول بودندی نوروز بزرگ دو است اول ششم ماه فروردین
باشد و شرح آن ذیل لغت نوروز مرقوم شد ظهیر فاریابی راست ٭ میمون و خجسته باد
بر تو نوروز بزرگ روز تحویل دوم نام لحنی است منوچهری درین دو بیت که انشای همی
از لحو نظم نموده ٭ مطربان ساعت بساعت بر نوای زیر و بم گاه سروستان زنندی گاهی
اشکنه گاه زیر قیصران گاه تخت اردشیر گاه نوروز بزرگ و گه بهار شکنه هم او گوید نوروز
بزرگم بزن ای مطرب امروز زیراکه بود نوبت نوروز بنوروز نوروز خارا نام شعبه ایست از نوا
نوروز خردوس نام نوائیست و لحنی است از موسیقی نوزه تیری بود سقف خانه را
بپوشند و با اول مضموم واو مجهول در عربی آهک را گویند نورهان با اول مفتوح
یعنی نورهان است که مرقوم شد اثیر الدین اخسیکتی راست لعلی زحقه دل و جان و فت
باز گشت پیش کلام مجید منورهان کمال اسمعیل نظم نموده ٭ نسیم باد صبا بوی دلستان
برسان ٭ بگوش من سخن یار مهربان برسان ٭ بلب رسیده مرا آمده دم زرین پیش بهلم

یار چه داری بنور هان برسان نوره بااول مضموم و واو معروف گریبان جامه را
گویند نوز بااول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول درخت کاج را گویند و آنرا
عجمی هم خوانده اند حکیم ازرقی نظم نموده جامه باغ سوخت بی آتش جامه گرم خواه
آتش سوز تا مه دی از برف چون بنزال ار شود سر نوز دوم مخفف هنوز است حکیم
سنائی فرماید مطلع بر سر ار نوز نا کرده بر دل تو گذار حکیم سوزنی راست گفتم که ابا تو
چون قدم نوام راست ز عشق من و یار خود آگاه نه توز نوز و نوزن بارا عجمی نام درخت
کاج است و آنرا ناژ و ناژو نیز گویند و بتازی صنوبر خوانند امامی هروی گفته
بالا راست اعتدال چو بست فارغ البال بر میان زنار لاله و سوسن اندرین
سخن اند دل ده و صد زبان چو نوز هزار منوچهری نظم نموده چو طوطی گشت شاخ
بید و شاخ سرو و گل نشسته ارغوان سازان بزیر سایه طوبی شمس طبعی راست
آن بت که ز سینه سوز می انگیزد در شاخ شکر میوه جان بر ریزد نوزان بهشت در ارم
از قامت او و یاد سرو بوستان میخیزد نوس و نوسه بااول مفتوح و واو مجهول
قوس قزح باشد خسروانی فرماید از باد گشت بینی چون آب موج موج و ز نوشه
ابر بینی چون باغ رنگ رنگ شمس فخری نظم نموده مدبر گاهی که کیوان با همه قدر
نیارد برد رشک امکان نوسه گرانبار رای آن باشد که روزی کند نیسه در گاهش عرش
نوشته بااول مضموم و واو مجهول گره باشد که در گلوی نوش بااول مضموم
سه معنی دارد اول نوشیدن بود یعنی آشامیدن دوم تریاک و پازهر را گویند
شیخ سعدی فرماید احتمال نیش کردن واجب است از بهر نیش حمل کوه بیستون
بر یاد شیرین باد نیست سیوم بمعنی بنوشیدن و شنیدن آمده مولوی معنوی
فرماید ای چشم می بینی این لشکر سلطان را ای گوش نمی نوشی این نوبت
سلطانی نوشابه بااول مضموم دو معنی دارد اول الجبات را گویند شیخ نظامی
فرموده مباد این درج دولت را نوردی میفتاد اندرین نوشابه گردی دوم
نام عورتی که پادشاهی ملک بردع بدو تعلق داشت و ماجرای او با اسکندر ذوالقرنین

در سکندرنامه منثور و گاه مسطور است نوشاد با اول مفتوح نام شهریست که بخوبرویان
منسوب است امیر خسرو بعقید نظم آورده ، زاهد به پند دادن بیچاره مست را
خاطر بسوی لعبت نوشاد میرود ، کلامی اصفهانی راست ، بچار حد جهان صیت مکرمات
نو رفت ، ز شام تا در صین و ز مصر تا نوشاد ، نوشادر با اول مفتوح داروی باشد
کافی گویند که کوهیست در ناحیه سمرقند و نیز کوهیست در نزدیکی دماوند آن که از نواحی
کرمان است و شرح این ذیل لغت دماوند مرقوم است گویند که در آن کوه غاریست
و از آن بخاری منجمد و منجمد میشود و این قسم نوشادر اصلی است و قسم دیگر آنست که از
درس خشت پزی و گلخن حمام حاصل شود سیف اسفرنگی گوید اگر سرمه کند روی دیده
حسود او هر ذره او گرد نشادر بیکافد ، نوش آذر با اول مفتوح و دال منقوطه مفتوح دو
معنی دارد اول نام آتشکده دوم است از جمله هفت آتشکده که مغان را بود و آنرا
آذر نوش نیز خوانند مختاری بعقید نظم آورده ، کنون از سردی و تری هوا در جان
نوش آذر ، سمندر بر خلاف طبع ماهی زاید از مادر ، جنین به کیش خوار نشوان شمرد ز نوش آذر
بنوش آذر آذر ببرد حکیم فردوسی فرماید ، از ان پس بنوش آذر اندر شدند ، رد و هیربد را همه گرد دید
دوم نام پهلوانیست حکیم فردوسی ، چو بشنید نوش آذر پهلوان ، بر آمد بران باره در روان
نوشش باد و نوش باده نام برده الیست از نوای چکاوک و آنرا نوشین باده نیز خوانند
نوشت با اول مضموم و ثانی مکسور و با اول مکسور نیز درست است دو معنی دارد اول
معروف است دوم بمعنی بخشنده و نور دیده بود شیخ سعدی فرماید ، وگر خشم گیرد ز کردار
زشت ، چو باز آمدی ماجرا در نوشت ، و تا ثانی مفتوح نیز آمده چنانکه شیخ نظامی نظم
آورده ، دهم نهی پای لبی ره نوشت ، هم ز نوش دست تهی بازگشت ، و با اول مضموم
و سین منقوطه موقوف بمعنی نوشش باشد مولوی معنوی فرماید گاهی اسیر صومعه گاهی
اسیر بتکده که زند و روی نوشم که شیخ گاهی صوفیم ، نوشخور نام رعذ نجم است از
ماهیهای ملکی نوش دارو و تریاق و پازهر باشد و بعضی گفته که یکی از ماهیهای شراب است
امیر خسرو فرماید ، بیای ای نوش داروی دل من ، ز تو صد تلخی غم حاصل من ، چمند قلندر

گفته ـه لطافت سخنش طعم نوشش دارد و بود ٭ برای تربیت نوح نوشش دارو بود

نوشین باده نام نوایی است از موسیقی از مخترعات باربد شیخ نظامی بنظم آورده

در صفت باربد ـه چو نوشین باده را در پرده بستی ٭ خمار باده دوشین شکستی

با اول مفتوح بر وزن بازده و شین منقوطه مفتوح و اظهار ها دو معنی دارد اول پادشاه نوجوان را

حکیم فردوسی راست ـه بدو گفت ای پور نوشه بدی ٭ جهاندار بیدار نوشه بدی

دوم داماد را گویند مولانا مطهر گفته ـه چو سال نوشه آمد نوذر در نوبهار ٭ نوشه گرفت ملک

جهان را عروس وار ٭ و با اول مضموم و واو مجهول و شین منقوطه مفتوح و اخفا ها دو معنی دارد

اول بمعنی خوش و خوشی آمده حکیم فردوسی فرماید ـه نماند برین خاک خونخوار کس ترا

نوشه از راستی باد و بس ٭ دوم بمعنی غم خوردن و تیمار داشتن آمده حکیم اسدی راست

ـه گرامیش دارید نوشه خورند ٭ چو پرورده شد زور آن پرورید نوشین گیاه مخلصه بود

شیخ نظامی راست ـه نوشین گیاه جست در دو در لب ٭ زهگیر ز زهر تیز بر لب ٭

نوشین لینا نام نوایست از موسیقی منوچهری گفته ـه قمریان راه گلشن نوشین لینا

دانند ٭ صلصلان باغ سیاوشان یا سرو رشاه نوشیجه بمعنی نوشیدن آمده یعنی گوارا

و گوارنده منوچهری بنظم آورده ـه نوشیم قدح نبید نوشیجه ٭ هنگام صبوح ساقیان گنجه

نوف چون در اکثر فرهنگها بجای نون تاء فوقانی مرقوم است لهذا معنی و امثال

آن در ذیل لغت توف نوشته اند و با اول مفتوح در عربی دو معنی دارد اول

کوهان شتر باشد دوم بمعنی دراز آمده نوکند با اول مضموم و واو مجهول و کاف

عجمی نورسته و نوخواسته بود استاد فرخی فرماید ـه آن رخ چو گل نوکند ٭ بالای چون

سرو خواجه دیده است همانا دمش بر در اودست حکیم سوزنی گفته همه بالکند بر همن

بازند باری کودکان نوکنده نوگواره با اول مفتوح و کاف عجمی مفتوح هرزه گوی

و بر گوی را گویند نول با اول مضموم و واو معروف منقار مرغان باشد مولوی معنوی

فرماید حرص بط آمد که نولش بر زمین ٭ در تر و خشک میجوید دفین هم او گوید هرچه جز عشق است

شد ماکول عشق ٭ هر دو عالم دانه در نول عشق نون دو معنی دارد اول تنه درخت

و آنرا نرو نیز گویند دوم مخفف اکنون است عصاری رازی راست بعالم اندرون
مالک الملوک توئی ٭ جمال شان همه از تست گاه جود جلال استاد وحی فرماید
مردمان از راه دشوار است نون اندران دست از فراوان استخوان و در بعضی
از فرهنگها بمعنی چاه زنخدان مرقوم است همانا که بطریق استعاره چاه زنخدان را نون
گفتند و در عربی پنج معنی دارد اول ماهی را گویند دوم شمشیر را نامند سیوم نام شهریست
چهارم مرکب سیاهی بود که در دوات کنند پنجم دوات بود نوند و نونده با اول مفتوح
سه معنی دارد اول هر رونده را گویند عموماً و اسپ را خوانند حکیم سنائی منظوم ساخته
چه کنی نو ز آب آتش بار ٭ چه کنی تو ز خاک باد نوند حکیم فردوسی نظم نموده نوندی بیامد
ز هر سو دوان ٭ به آگاه کردن بر پهلوان ٭ کمالی فرموده نعل سبز رنگ خنگ خساره کلک گون را
چون نوند شاه ایران از در زهر آگنند اثیر الدین اخسیکتی گفته نیا بنزدیکی وازد نوند باد رفتار سخن
که بنای لب ملا گون نابد نیم فرسنگش دوم اسپند را گویند حکیم سنائی فرماید ٭ از پی خم زخم چون
همی چون سپند را بسوز ٭ همچو نوند شهاب الدین بغدادی نظم نموده از بهر من نوند همیشه خست از فر کار
اکنون ز آتش غم سوخت چون نوند سیوم آواز بلند را گویند حکیم فردوسی نظم آورده نوندی
بیفکند پس دیده بان ٭ از آن دید کامد بر پهلوان نوندا با اول و ثانی مفتوح بنون زده و دال
مضموم و واو مجهول پسر پسرزاده را گویند نوشکار کسی را گویند که تازه بکاری در آمده باشد
و آنرا تباری مبتدی خوانند نوده با اول و ثانی مفتوح و اخفاء ها نیزه باشد و بهری بمعنی
نوشت نوی با اول و ثانی مکسور مصحف را خوانند و انرا بهی نیز خوانند ادیب در تقسیم
گفته سوره سوره نور ست سطر سطر زبور ٭ به آیت آیت انجیل حرف حرف نوی نونج با اول
مفتوح و ثانی مکسور و یاء مجهول و جیم عجمی نام گیاهی است که بیخ ندارد و بر هر درخت که بپیچد آنرا
خشک گرداند و انرا زرنج و ازغاک و سرتند نیز گویند و بتازی عشقه خوانند نوید با اول مضموم
واو مجهول بمعنی توجه کنند و نالد مولوی معنوی فرماید ٭ کسی که کمان عمل شد چرا ترش باشد
کسی که مژده ندارد چرا همی نوید نوید با اول مضموم و ثانی مکسور و یاء مجهول دو معنی دارد اول
خویشی را گویند و آنرا اخوام و نوبید نیز خوانند حکیم انوری نظم نموده ٭ بد و باشد آنرا

بیا برانوید؛ از و پهلوان با خرام و نوید؛ دوم خبر خوش باشد استاد فرموده: نوید آمد نویدت
مید هند هر دو دوزم؛ تو فارغی و من از انتظار بسوزم؛ شاعر گفته: در روز موسم نوروز از آبان
ند همه بید؛ درآمدنت بگلستان داد امید؛ کشند درختان و شکوفه همه چشم، هندز ره انتظار
گردیده سپید. فصل ها. هو با اول مفتوح ریم و زردابی را که از جراحت برآید و با اول مضموم
سه معنی دارد اول آه را گویند حکیم فردوسی فرماید: همه چشم پرآب و دل پر ز هوی
بطوس شهیدان نهادند روی؛ دوم نفس بود این دو معنی نزدیک بهم است شیخ نظامی
نظم نموده: دران عشق که ما مائیم هوئی، زآفرینش فرو نکند از موئی؛ سیوم کلمه باشد که
که برای آگاهیدن بود شیخ ابوسعید ابوالخیر فرماید: هر و آهوی ای جوانمرد آهوی؛ مردی کنی
نگاه داری سر موی؛ که تیغ خان رسد که بشکافد موئی؛ زنهار که از دست نگردانی روی؛ هوا
خواه دوست را گویند استاد گفته: چاووش بآله در همه آفاق بانگ زد؛ ای آنکسی
که هست هواخواه خوشدلی. هواری با اول مفتوح و را مکسور و یاء معروف خیمه بزرگ
و آنرا بارگاه نیز گویند و آن مخصوص پادشاهان و سلاطین باشد. هوازی با اول مفتوح
و زاء منقوطه مکسور و یاء معروف بمعنی یکبارگی و یک ناگاه آمده استاد فرخی نظم نموده:
هوازی مرا گوید آن شکرین لب؛ که ای اندر سخن ژرف بنگر؛ مرا با صنوبر همانند کردی
بقد و برخ با ستاره برابر؛ حکیم قطران فرموده: او مرا شیرین چو جان است گرامی چو جهان
از جهان و جان ندارد کس هوازی دست باز. هوای دو معنی دارد اول سخنان نغز را
گویند دوم تیری باشد که از باروت آب زنند و چون آتش در وی زنند در هوا رود. هوبر
با اول مضموم و واو مجهول نام جانوریست که گوشت آن در غایت لذت و نزاکت
باشد و آنرا چرز نیز خوانند و بتازی حباری و بترکی توغدری نامند ظهیر فاریابی بنظم آورده:
روزی که باز قهر تو پرواز میکند؛ وز چنگ تو عقاب فلک هم چو بره است. هوج
و هوخت و هوجت با اول مضموم و واو مجهول نام بیت المقدس باشد و آنرا او ر
هوخت و در هوخت گنگ نیز گویند. هوجش و هوجیدان بمعنی کشیدن آمده. هود با اول
مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول رگوی سوخته باشد که بر بالای آتش فرو دهند و جاج را

بزنیران زنند تا آتش در آن افتد و آن را خف نیز نامند دوم جامه باشد که نزدیک
بسوختن رسیده باشد و در زدگشته آن را پرهود نیز خوانند و با اول مفتوح در عربی دو
معنی دارد اول توبه کردن و بحق بازگشتن بود دوم جهود شدن است و با اول مضموم و واو
معروف نام پیغمبری بود و با اول و ثانی مفتوح کوههای شتر را نیز گویند و آن جمع هوده است
هودر با اول مضموم و واو مجهول و ذال منقوطه مفتوح جغری بدخورشت را گویند هور با اول
مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول نامیست از نامهای نیر اعظم حکیم فردوسی فرماید
ز عکس می زرد و جام بلور ٭ سپهری شد ایوان پر از ماه هور ٭ اثیر الدین اومانی نظم
آورده ٭ امل ز رشحه جودت چنان همی بالد ٭ که طفلکان نباتی ز ابر آذاری ٭ ز ترس
تیغ جهانگیر نور طلعت اوست ٭ نسیم صبح کهتن میدمد به بیماری ٭ دوم بخت طالع بود
حکیم فردوسی فرماید ٭ ز بیژن فزون بود هامان ز زور ٭ هنر عیب گردد چو برگشت روز ٭ هم او
گوید ٭ بیکبارگی تیره شد هور تو ٭ کجا شد چنان مردی و زور تو ٭ و در زبان هندی دیگر را
گویند هورخش با اول مضموم و واو مجهول و را مفتوح بخا زده اسمی است از اسامی نیر اعظم
هورخ و هورخ در جمیع معانی با اورمزد نام مطابق است هوز با اول مضموم و واو مجهول
و زای منقوطه موقوف آوازی باشد تند و تیز مانند صدای که از نفس برجهد و بمثال
آن برادر شیخ نظامی نظم نموده ٭ باز بانگ از دل افتاد بهوز ٭ آهو آواز شد ز پنجه یوز هوس
با اول مضموم و واو مجهول هوس باشد ابن یمین نظم نموده ٭ در قدح کن ز خلق بسط
خوبی ٭ همچو روانند در دو چشم خروس ٭ ازم بر بزم اختیار مکن ٭ هست ما را بخود هزاران
هوس هوش زن بمعنی دیو است که مرقوم شد و با اول مضموم و واو مجهول چهار
معنی دارد اول خرد و زیرکی باشد و آن معروف است دوم جان را گویند سیوم مرگ و هلاک
آمده و این لغت از اضداد است مولوی معنوی بمعنی جان گفته است ٭ سر نگس اندر
گلیم و رو بهوش ٭ که این جهان چشمیست سرگردان تو هوش ٭ شیخ نظامی هم بمعنی جان آورده
٭ بز هوا تا طوطیان نوش را ٭ گشند و برند از تنش هوش را ٭ حکیم فردوسی بمعنی مرگ
و هلاک گفته ٭ و را هوش در زابلستان بود ٭ بدست تهم پور دستان بود ٭ چهارم زهر را مانند

فخرگانی راست ـه چرا بابا من بلخی همچو هوشی که با هر کس ز هر نیستی چه نوشی
با اول مضموم و واو مجهول و زاء منقوطه موقوف تشنگی بهایم بود که بنهایت رسیده باشد
هوشنگ با اول مضموم و واو مجهول و شین منقوطه مفتوح بنون زده و کاف عجمی نام
یکی از سلاطین پیشدادی بوده و پدرش سیامک و جدش کیومرث نام داشته گویند
که در زمان او آتش پدید آمد و شرح آن در ذیل لغت سده نوشته شده و در کتاب
کنوز الودیعه من رموز الذریعه امام راغب اصفهانی آورده که هوشنگ پیشداد که
بقول بعضی از مورخان از نجد بن سام اوست و بروفق مدعای جمیع پیغامبران بوده
از روی کتاب جاویدنامه خرد یادگار مانده و مولانا فضل الله بنابوری صاحب تاریخ منجم
گوید بحکم الاسماء تنزل من السماء هوشنگ به پیشداد از آن شهرت یافته که همواره
از آن عدت عدل و افاضت احسان راند و خلق را بداد و دهش و ایثار و بخشش
خداوندی و تحریص ملازمان درگاه و ترغیب مقیمان خویش بدرویش پروری و سخا
گستری گروی از این نقل چنان مستفاد میگردد که عقیده مولانا آنست که پیشداد غیر از هوشنگ
دیگری نبود و حال آنکه سلاطین پیشداد یازده تن بوده اند و اسامی ایشان در ذیل لغت
پیشدادی غیر از هوشنگ مرقوم خواهد شد ان شاء الله تعالی مختاری راست ـه حاکر صافی
رای تو روان صاحب بنده روشن طبع تو و رای هوشنگ هوگیک با اول مضموم
و واو مجهول و کاف مضموم و یای تحتانی مفتوح بکاف زده خربزه نارسیده باشد و آنرا
کالک سغج و سغجه نیز گویند هول با اول مضموم و واو دو معنی دارد اول راست و درست را
گویند مولوی معنوی یعنی درست ـه گفت که تو زیرکی سنت خیال سگی گول شدم
هول شدم وز همه برکنده شدم حکیم فردوسی بمعنی راست بنظم آورده فرستاد آن هول دیدار
دید بیت منوچهر سالار دید دوم بلند را خوانند اوستاد فرخی در صفت کدن گوید
ـه چگونه هول حیوانی چو بالا در زبان بیلی کی بیلی زبان زو باجهان باشد چنان باشد
هولک با اول مضموم و واو مجهول گردکان بازی را گویند هولی با اول مفتوح
بتحتانی زده و لام مکسور و یاء مجهول کره اسپی را گویند که هنوز زین نکرده باشند و بزبان

هندی یعنی

[illegible] بمعنی آهسته آمده و با اول مضموم هم بهندی نام عیدیست هوم با اول مضموم
واو مجهول دو معنی دارد اول نام مردی بوده از آل فریدون که در ویرانها بسر برده
[illegible]ندی فرماید کجا نام آن نامور هوم بود • بسی سال دور از بر و بوم بود • دوم درختیست
که در حوالی پارس میروید و شبیه بدرخت گز بود و برگهای آن هم نزدیک باشند و برگ
آن مانند درخت یاسمن است مجوس در وقت زمزمه در دست گیرند و بزبان خود صفات
آتش را گویند و آنچنان بود که انواع روغنها و گوشتها در آتش اندازند و افسونها بخوانند تا مدعائی
که داشته باشند حاصل شود هومان با اول مضموم و واو معروف نام برادر پیران بن ویسه
است هون با اول و ثانی مفتوح کشت زاری را نامند که دران کلوخ بسیار بود و با اول
مضموم کلمه باشد که برای تاکید گویند مولوی معنوی فرماید پیش آمد در برش و وای
یک آتش بد کیش گلگون آواز آمد که روز بر الست تا ما فت که بوی گلستا هون بزبان
هندی زربست که در ملک هند رایج است و با اول مفتوح ثانی زده در عربی بمعنی آرام و
آهستگی است و با اول مضموم و واو معروف ترکش هم در عربی خواری و خوار شدن باشد
هود با اول مفتوح ثانی زده مضموم خون و دو زن در حباله یکمرد باشند آن زنان هرگاه یکدیگر را
هوو شوند و آنرا وسنی و اتباع نیز گویند هوی با اول مضموم واو معروف ترس و غم باشد
امیر خسرو فرماید سانه افتادن افتادی بدل هوای کرشن نباشد بکلبه هوی هوید با اول
مضموم و ثانی مفتوح چهار نشتر بود حکیم سوزنی در قصیده هزل گوید بحکمت زندگی حکمت
نشر بابان بن ان نیک ملاشش و هوید لوشش نوار ابوالنجم احمد ملقب گفته
برآورد دم زنامس نابکوشش • فرو هشتم هویدش تا بجا کل هوید بک با اول مضموم و ثانی
مفتوح نام یکی از بینوایان ملحدان بود و حکیم خاقانی فرماید او وکلیست که با دادن
نارنگ باشند [illegible] هست هوید بک فصل یاء تحتانی یو با اول مضموم واو مجهول آزرده
باشند مولوی معنوی راست موبه سغر گرد با بار لنگ • جر فرو افتد با چاه تنگ
حکیم انوری ای در حرم جاه تو امنی که نیامد • از تو نه او خواب خوش آهوی حرم را
مولوی معنوی بعید نظم آورده گفتار رها کردم بازار جدا کردم • در توبه این حالت

میدان که خانم بوج با اول مضموم و واو معروف نام جانوریست از چرنده بوضه با اول
مضموم و واو مجهول و حاء مفتوح اخفارها رسیدن بود بنهایت لذت جمع و شهوت
حکیم سوزنی گفته ❊ گرچه بدم بروز بر منبره در انحال همچو زن ء شدم ز بوضه رعنا بوز
با اول مضموم و واو معروف چهار معنی دارد اول جستن و تفحص کردن باشد و آرزم
یوز اراده رزم جوی بود شمس فخری بغید نظم آورده ❊ ز بعیف حصن فلک همچنین
شنود خافی چو شه بمیدان روی آورد مبادر بوز دوم نام جانوریست کاری بجایی که مشهور است
سیوم سگ توله بود که جست وجوی جانوران کرده از زیر لوته بیرون آرد چهارم جستن
و جر کردن راگویند بوزک و بوزه با اول مضموم و واو مجهول و معروف دو معنی
دارد اول سگ توله راگویند و آن سگکی گویند که در زیر بوتها جست وجوی کند و جانور
برآرد حکیم خاقانی فرماید ❊ طعن نادان نصیحت دزناست زدن یوز غرت یوز است
هم او گوید ❊ از حرج طبع ببر که شیر انرا • دریوزه نشاید از دریوزه دوم غلطیدن و مراغه
کردن باشد در میان خاک بوسه با اول مضموم و واو مجهول اره را گویند حکیم ابدی با
فرماید ❊ به بوسه برید چوب چرب شکند که تا پای خونی درآرد به بند بوسن با اول
مضموم و واو مجهول بمعنی جستن و تفحص کردن و پژوهش نمودن است و آنرا بوزیدن نیز گویند
بوغ با اول مضموم و واو ده چوبی باشد که برگردن گاو و قلبه و گاو گردون نهند و آنرا جوغ
و دو جوه و لوغ نیز نامند حکیم سنائی منظوم ساخته ❊ ای همه قول تو نفاق و دروغ هیش
دنیا تو گردن اندر بوغ مولوی معنوی فرماید ❊ افتاب ماه چو گاو سیاه بوغ برگردن بلند و
نشان الله بوک با اول مضموم و واو معروف آهنی باشد که بر زیر سنور نهند و بر بان برا
ازان جا و بزند و آنرا ایلک نیز گویند ❊ با اول مضموم و واو معروف دو معنی دارد
اول فلس را گویند حکیم خاقانی بنظم آورده ❊ فلسفی فلسی و یونانی و یونی از زو نفی
این مذهب یونان یونان بخراسان با هم • هم او گوید ❊ با نص و حدیث نظم قران یونی
از رو و حدیث یونان دوم نذر بین باشد استاد عنصری فرماید ❊ از فتح و ظفر بهم بر شده یو
عقد از فر هنر بهم پردیزه نو یون شمس فخری نظم نموده ❊ ز فتح نصرت جزا ایشت بود بر جم

نجابه دو

رساله دولت بر مرکب نو باشند چون باب الها فصل الالف با الها آه با اول مفتوح دو معنی دارد
اول حیف آه آمده حکیم سنائی فرماید چون شب هجر آن لعبت در شمار آمد در ماتم بی برگی
بار یک آهی حکیم خاقانی راست گر چو جمشید جمع خاصان را ارد بر سر مرانی آه نکند
حصابری رازی راست که آه گر ز استیلای نفس سنانک همچو سالک واپس رفتم
دوم کلمه باشند در زمان حسرت و افسوس گویند آهار با اول مفتوح بها زده دو معنی دارد
اول نام موضعیست که رود خانه داشته باشد بلک آن را زبان شاعر گفته نظام عصر
آفاق صاحب دیوان محمد این که چون بدین یگانه دهر سال ششصد هفتاد نه ز شعبان چار
بوقت عصر دوشنبه بر رود خانه آهار ز دست مظلمه از روی اخبار جز ز جام تیغ لبالب
چشید شربت زهر دوم نام درختی است که ثمر او بر وزن بادنجان سنگ خوانند و آن را
بتازی لسان العصافیر نامند آهرمن و آهریمن و آهرمن و آهرمه دیوی بود که رهنمای
بدیها باشد چنانچه یزدان راهنمای نیکیهاست و شرح آن در ذیل لغت اهرمن مرقوم
است حکیم ناصر خسرو فرماید زاهبان دیو گرفتند ندارند ز آن جواهر به دربوی
نک و مانند آهران با اول مفتوح بثانی زده هنبه حکیم نزاری قهستانی گفته
بنگاه از کوه کندن دست دادی باهران بایدی نه استادی آهرم با اول مفتوح بثانی
و را مفتوح بمیم زده چوب سر کردی را نامند که دیک هریسه بدان کوبند و از شهد آن ثوب لسانی
شیرازی مرقوم گشت ای باد هریسه بر نداری غم خود اندیشه بکنی ز پیش دیگ خود
خواهم که تو نشست خواب کنی من تا روز بر دیک هریسه اش زنم آهرم خود آهرن با اول
مفتوح بثانی زده و را مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی اهرمن است که مرقوم گشت
حکیم سوزنی راست زبیم از زبر شب بزم اندرون و نیک درزرمگاه بازندانی ز آهرنش
دوم نام داماد قیصر روم باشد که هم سلف گشتاسب بود حکیم فردوسی گفته باهران
سپردند پس دختر خویش بدستوری مهربان مادرش و بزبان هندی سندان را
نامند آهردون با اول مفتوح بثانی زده و را معنوم نام حکیمی بوده یهودی که در جمیع
علوم خصوصاً در علم طب مهارت تمام داشته حکیم ناصر خسرو فرماید از ره دانش بکوشش

اهروان نشوز یراکه اهرون بدانش رهروان شد هم او گوید اهرون بعلم کمر جهان در
کر تو با موری ای پسر توی اهرون اهرون با اول مفتوح بثانی زده و زای منقوطه مضموم
و واو معروف بمعنی این زمان آمده و اول مضموم نازاینده باشد و آنرا اسرون و اکرون
نیز گویند و بپارسی عقیمه خوانند اهواز با اول مفتوح نام شهریست از ولایت خوزستان
نیز گویند که هوای بدی دارد که هر کسال در آنجا مقام کند البته در عقل او نقصان بهم
آید و عقرب آنجا هر کس را که گزد جان نبرد سیف اسفرنگی گفته زهر کیفیت حیات
دهد در پیش گزدم اهواز اهور با اول مفتوح بثانی زده و میم مفتوح برا زده سعال باشد
اهوار با اول مفتوح بثانی زده حیران و واله بود مولانا سیحانی فرماید در راه خدا مکو
که راهوار بماند هشیار رهانست از ره رهوار بماند اهور با اول مفتوح بثانی زده و واو مفتوح
برا زده معشوق و محبوب را گویند منوچهری فرماید بنزی همچنین سالهای دراز دهان
و دهان جمال و حیران دو گوشت همه سوی گنج گاو دو چشمت همه دم سوی اهوران
حکیم خاقانی فرماید در جنب مملکت چراگاه آهو حرکات اهور انرا اهنگ با اول
و ثانی مفتوح اهنگ را گویند حکیم سوزنی گفته نوح ملک وار بخواه عمر خویش چون
بکشتی طاعت نوح الهلاک کس خورد نیا بزر و زر و سیم پس چه زر و سیم چه سنگ و اهنگ
اهانه با اول مفتوح دو معنی دارد اول رسوایی را خوانند بابا طاهر عریان نظم نموده
ز رحم اهانه سنوران چه دانند اوج دیدار او دهان چه دانند هم او گوید ز شاخ اهانه
بی مایه نگیرد ز هر باران صدف گوهر نگیرد دوم بمعنی خودآرائی هوش و کوشش بود اهو خوشی
با اول مفتوح بثانی زده و نون مضموم و واو معروف و خای مضموم و واو معدوله اهل حرفه
گویند و آن قسم چهارمست از آدمیان که جمشید قرار داده و امثال این در ذیل لغت کاتوزی
مرقوم گشت اهنور با اول مفتوح بثانی زده سفینه را گویند و آنرا اهانه بمد الف نیز خوانند
و در بعضی از فرهنگها بمعنی کاسه رود و برخی بمعنی حلقوم مرقوم است افضل با با اول مفتوح پنج
معنی دارد اول فضل ربع باشد دوم بتخانه و آتشکده را نامند سیوم هر کل را گویند عموما
کل تاریخ را گویند خصوصا شیخ عثمان مختاری این هر سه معنی را بترتیب منظوم ساخته تا

گوهر از فروغ شرف گیرد و خطر • تا عالم از بهار شود چون بت بهار • رای تو باد گوهر
انصاف را فروغ • روی تو باد عالم انصاف البهار • هم او گوید • ز خطبهٔ تو چنان
ز ولادت رسید • بت بهار بروی اندر آید اندر چمن • شیخ نظامی نظم نموده •
سیم پنج است که در روزگار • بیش ده میوه پس آرد • چهارم یک بکمک ربو استاد
فرخی فرماید • بهر باد هر سال بخشید جهانی • بهر ابر زر بخشد بهاری • پنجم نام گلشن که آنرا
کاو چشم نیز گویند این معنی از نزهة القلوب حمد الله مستوفی مرقوم گشت و با اول مکسور
نام ولایتی است از ملک هندوستان که جانب شرقی دهلی واقع است و دار الملک
نیز آنرا بهار گویند چون از ان ولایت بگذرند به بنگاله برسند امیر خسرو فرماید • گرای پس
بنگه سوی شرق افتاد • فیروز گشت بهار و بلند شد سخن • بهار شکفته نام نوایی است
از موسیقی منوچهری راست • مطربان ساعت بساعت از نوای زیر و بم • گاه سروستان
زنند امروز گاهی اشکنه گاه زیر و قیصر آن گاه تخت اردشیر گاه نوروز بزرگ و گه بهار
بشکنه • بهار رخش گوشتی را گویند که خشک کرده نگاه دارند و آنرا بتازی قدید خوانند
بهره • با اول مفتوح ثانی زده بمعنی حظ و نصیب بود امیر خسرو فرماید • از من رخنت این
زهر پر توکه این بود دست بهره از هر پرتو • حکیم اسدی نظم نموده • چو سیصد هزار از
در و تاج بود • سران پنج یک بهره تاج بود • در بعضی از فرهنگها مرقوم است که نام ولایتی است
و در عربی دو معنی دارد اول بمعنی عجب آمده دوم ملاک را گویند • بهیزک • پارسیان
پیش از ظهور اسلام از کبیسه یکصد و بیست سال که یکسال آن سیزده ماه بود اعتبار مینمودند
و آنرا بهیزک می نامیده اند و این سال بهیزک در زمان هر پادشاه که واقع میشده دلیل
بر شوکت و عظمت آن پادشاه میدانسته اند و در اعظم سلاطین میدانسته اند تا یک عقیدهٔ
ایشان این بود که بهیزک جز در زمان ذو شوکت واقع نمیشود چنانچه در زمان نوشیروان واقع
شده و دران سال دو اردی بهشت وقوع یافت شهریاری نظم نموده • ز دور چرخ ترا
عمر آن قدر بادا • که بهیزک روش عمر نوح صد چو آن • بهرام • با اول مفتوح چهار معنی
دارد اول نام ستاره ایست که حفظ مردم مسافر حواله بدوست و امور مصالحی که دراز

بهرام واقع شود بد و متعلق است دوم نام ستاره مریخ بود و او مربی کشور سیوم است حکیم سنائی
فرماید ملک خامس از آن بهرام است آنکه در فعل و رای خودکام است سیوم نام روز
یکم بود از ماه شمسی حکیم فردوسی بمعنی ستاره و روز نظم نموده ز بهرام گردون ز بهرام روز دلی
باز و عدو را بسوز چهارم نام پادشاه بوده ذو شوکت و مشهور به بهرام گور است شیخ نظامی فرماید
هر جسد را که زیر گردونست مادر خاک مادر خونست مادر خون بپرورش بنیاز مادر خاک
از و ستاند باز گرچه بهرام را دو مادر بود مادر خاک مهربان تر بود بهرامن و بهرمان با اول
مفتوح این دو لغت مرادفند بچهار معنی اول یاقوت سرخ باشد حکیم خاقانی فرماید
نور به از خاک کند سرخ گل قرص خور از سنگ کند بهرمان حکیم قطران نظم نموده
ز بر رضای او شود چون بهرمان سرخ سنگ از خلاف او شود چون مردم مسحور خرد دوم نوعی از
بافته ابریشمی بود آن بس نازک و لطیف باشد و الوان شود حکیم ازرقی گفته ان آن انگلون
منعکس کمان بری مالیده کرزه البیت زیر وزه بهرمان سیوم گل معصفر را گویند و آنرا خاک
و گاه ریزه نیز گویند اما جی هردی گفته آن لعل گر تاب بس و تاب گر آتش شدی آب
گردون آتش و نیلوفر او بهرمان چهارم غازه را گویند که زنان بر روی بمالند امیر خسرو فرماید
جیانت بکشت چرخ از ولایتش معزول که بهرمان عروسانش خنجر بهرام بهرام با اول مفتوح
ثانی زده بید مشک باشد و آنرا گله موش و گربکو نیز خوانند و معرب آن بهرامج است
از اختیارات بدیعی نقل نموده بهرک با اول مفتوح ثانی زده و را مفتوح دو معنی دارد
اول چرک را گویند دوم پوست باد دیگر اعضا بود که بسبب کثرت کار سخت شده باشد
و آنرا پینه نیز خوانند بهرمن یاقوت مثال خوشنگ ناخنی در بر بهرام است ازرقی بهرمان.
درشغل بهرمن بهروج و بهرجه و بهروز و بهروزه با اول مکسور ثانی زده و را مضموم
و واو مجهول دو معنی دارد اول نوعی از بلور کبود است که در نهایت لطافت و صافی و خوش
رنگی است اما کم بها بود مولوی معنوی فرماید شاهیم به شهد روزه تعلیم نه بهروزه نه سرمستی
مستنیم نه از بنگی دوم کندر هندی را نامند بهرون با اول مکسور ثانی زده و را مضموم
و را معروف نام ذوالقرنین باشد بهره با اول مفتوح حصه و خط نصیب باشد و با اول مضموم

باکسر حصه

طایفه‌ایست و مکان ایشان در گجرات باشند و بیشه آن تجارت است و با اول مکسور
قصبه بود که از لاهور تا آنجا شصت کروه راه است بهشت گنگ بمعنی گنگ بهشت
در است که مرقوم شد سید سراج الدین سنگزی فرماید ع گر طالب بهشت
ی بجز اینی دل بر نگارخانه چین بهشت گنگ بهق با اول و ثانی مفتوح نام مرضیست
که پوست بدان آدمی سفید شود و معرب آن بهق است کمال غیاث الدین نظم نموده
ع صد بهشت خدای و مردان بر بزند کو داست علت برص و زحمت بهک و انی
کجاست مسکن و ماوای ان سکان ز زامقام و یل مر این را مکان ورک به گزین
چیزهای نیکو و سره بود که کسی آنرا از چیزهای سره و نیکو بگزیند استاد فرخی فرماید ع برتافتی
بلنج در آمد که آسمان از چندگاه باز چنین کرد به گزین ابن یمین نظم نموده ع شاها سپهر
گرچه که فرقی نمی نهد اندر میان اهل همه کار به گزین لیکن ز ذات چاکر چو دانی که
وقت کار ع چون نشتر برد چو ضیغم غرین شود اختیار کرد دین و ملک را او به گزین تو
باشی مختار ملک و دین بهل با اول و ثانی مکسور بمعنی بگذار آمده بهمان متخلص مجهول آمده و آنرا
فلان نیز گویند حکیم سنائی ع تو برآورده و بر بهمان گر چرا دست می برآرد آن بهمن با اول مفتوح
ثانی زده سیزده معنی دارد اول راست گفتار و درست کردار باشد و این لفظ با همین حرف
حکیم است دوم کوچک بسیار ... است سیوم دراز دست را گویند چهارم نام ملکی است که تسکین
خشم دهد و موکل باشند بر گاوان و گوسپندان و اکثر چارپایان و تدبیر امور مصالحی که در ماه بهمن
واقع شود بدو متعلق است حکیم فردوسی فرماید ع که او را مزد باد بر این ز مستگاه چو بهمن بیان.
تخت و کلاه پنجم عقل اول را نامند چنانچه در شرح دیوان حضرت علی علیه التحیه و الثنا قاضی
میر حسین میبدی آورده که عقل نزد حکما ده است میگویند خدا واحد است و از واحد حقیقی غیر واحد
صادر نشود و آن واحد که صادر شد عقل اول است که حکمای فارس او را بهمن گویند پس
بدین اعتبار بهمن عقل اول باشد ششم نام پسر اسفندیار بن گشتاسب که آردشیر نام داشت
مورخان در تسمیه او باین اسم وجوه گفته اند گروهی گفته اند که سبب راست گفتاری و درست
کرداری او را بهمن گفتند و جمعی گفته که چون خرد در زمانی بنهایت و عاقل و بسیار دان بوده

لهذا باین اسم موسوم گشت فرقه آورده اند که او بمرتبه دراز دست بود که چون ایستادی دست
او بزانو رسیدی چنانچه منوچهری گفته ه شنیدم من که بر پا ایستاده ه رسیدی تا بزانو
دست بهمن ه و برخی گفته اند چون بر اکثر بلاد عالم دست یافت او را باین نام خواندند
ه یک معنی بهمن دراز دست و بعضی مرقوم ساخته اند که از وی دو دستداری بسبب
تیمن هم نامی فرشته است او را باین نام نامیدند ه هفتم ماه یازدهم باشد از سال شمسی
و آن ماه دوم است از زمستان مدت ماندن نیر اعظم است در برج دلو و دوازدهم این
جشن شده بوده و شرح آن در ذیل شده مرقوم گشته ه هشتم و شبی بود که دو ماه
بهمن گل کنند و بیخ آنرا در دواها بکار برند و آن نیز بر دو گونه است سرخ و سفید حکیم خاقانی
این معنی را بترتیب نظم آورده ه چون زال سنبلم قصب تو چه را کنم تا
رحمتی بخاطر بهمن در آورم ه نی نی که با غمت هم از آتش لاجرم ه مرهم صفت بهار بر بهمن در
آورم شگفت اگر خواهی جبین مشک بروهم ه چون سر بخورد سنبل بهمن در آورم ه امیر خسرو
در صفت خنکاهی گفته ه بدانسان که شد روی صحرا سراسر ه پر از بهمن لعل بمل سیاوش
نهم روز دوم باشد از ماه شمسی منوچهری گفته ه رسم بهمن گیر و از نو تازه کن بهمنجنه ای
درخت ملک بادت عز و بیداری سنه اورمزد و بهمن و بهمنجنه فرخ بود ه فرخت باد
اورمزد و بهمن بهمنجنه ای درخت ملک بادت عز و ناز ه قاعده کلیه پارسیان که چون
نام روز با نام ماه موافق آید آن روز را عید گیرند روز بهمن را عید کنند و جشن و انواع
علفها و گوشتها را بپزند و گل بهمن سرخ و سفید را بر طعامها بپاشند و هر دو بهمن را سوده کرده
با نبات و قند بخورند و بهمن سفید را سوده کرده با شیر بیاشامند و آنرا مقوی قوت حافظه
دانند و گویند این روز را خاصیت تمام است در هر چیزی که کسی بنا کند و شروع نماید و این
روز را بهمنجنه خوانند و هم نام پرده ایست از موسیقی این معنی هم منوچهری فرموده ه
همه روزه دو چشمت سوی معشوق ه همه وقتی دو گوشت سوی بهمن ه هم او گوید
بگوشش اندرون دیگ بهمنجنه ه بگوشش اندرون بهمن و قیصران ه یازدهم نام قلعه بود در
نواحی اردبیل و در آنجا جادوان بسیار بودند گویند که کیخسرو در اول سلطنت خویش طلسمات

را بشکست

آنزا اسکندر و این قلعه را فتح نمود حکیم فردوسی منظوم ساخته * بهر زری کی آن دژ بهمن است
سال بر جانش اهرمن است دوازدهم نام کوهی است بس بلند ابوالفرج رونی نظم
نموده * درازوی همت اعلاش و آنکه سنگ آمده بر بهمن سیزدهم برگنه های حرارت
گویند که بسبب حرارت خورشید از کوه جدا شده بغتةً بهمنجه روز دومین از بهمن ماه و آن روز
دوم ماه است و شرح آن در ذیل لغت بهمن مرقوم شد حکیم انوری فرماید * بعد ما
کز سر عرب همه روز افکندی * سخت رفتن و نارفتن من در افواه * اندر آمد ز در حجره من
صبحدمی اول بهمنجه یعنی دوم از بهمن ماه * بهمن بار نام یکی از شاگردان شیخ ابوعلی سینا است
بهود بهیم با اول مفتوح ثانی زده گوشک بود دوم با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف
نام یکی از راجایان هند است و احوال او را حکیم اسدی در گرشاسب نامه بتفصیل آورده هم او فرماید
* بیکبار بر قلب دشمن زدند * ره و بند شان بر بهو بر زدند * استاد فرخی بنظم آورده * چه بهر والا
که اندر دیار هند بینم بهر واله همیکرد بر شهان مفخر همیشه رای بهیم اندرو مقیم بینم * نشسته اهرمن و
دل بر بساط ناز و نظر * بهینه و بهینه با اول و ثانی مکسوره معنی دارد اول یعنی بهترین آمده حکیم
فرماید * ای ملک بهینه تر از کن فلک و زیر است * فلکی که فلک قدرت و سیاره
نیر است دوم هفته را گویند شاکر بخاری گفته * جاجا صد بهینه و مه سال بگذرد گر اینی نداری یاد شوم
صلاح و نداف را گویند از احوال ابراهیم ادهم بر بهری خواجه عبدالله انصاری در طبقات خویش آورده
که بزار از چه پلاس و فروش است بهینا ز نخوانند و توانگری اگر چه پیراهن کهنه پوشند توانگر
بود درویش اگر چه صد جامه نفیس پوشد توانگر نشود فصل با عجمی * بهبه با هر دو با عجمی هر دو
زا ر زده کلمه ایست از توابع در هنگام تحسین با جرأت آمیخته بر زبان رانند کمال اسمعیل
نظم نموده * رو حامیان چو بیند انکار فکر من * بهبه زنند در وی نام خدا برند * پهر با اول مفتوح
ثانی زده ربع از شب و روز را گویند حکیم فردوسی فرماید * چو پهری از تیره شب اندر گذشت
شباهنگ بر چرخ گردان بگشت * پهره با اول مفتوح ثانی زده یعنی پاس باشد پهره دار
پاسبان را گویند حکیم نزاری قهستانی نظم نموده * پس از بیم آن زینهار خواران * قرار شب
ورزنت جمع از پهره داران * پهلو با اول مفتوح ثانی زده و لام مضموم و واو معروف دو معنی

دارد اول معروف دوم کنایه از نفع و فایده بود و بلام مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی
پهلوان آمده عبدالواسع جبلی راست ❊ شه ایران و توران را مسلم شد بکلیفه بلاد
خسرو توران بسعی پهلو ایران ❊ این همین گفته هستند کاملش کوشش علام اور
خاتم بزرگ فانی رستم به پهلوانی ❊ دوم شهر را گویند چنانکه ده روستا خوانند حکیم فردوسی
فرماید ❊ همی بود تا نیز یاران شهریار ❊ ز پهلو برون زد بهر شکار ❊ یکی لشکر آمد ز پهلو پدید گشت
که از گرد آن شد هوا تیره گشت ❊ هم او گوید ❊ بفرمود تا قارن جنگجوی ❊ ز پهلو
بدشت اندر آورد روی ❊ پهلوانی و پهلوی سه معنی دارد اول شهری را نامند دوم منسوب
پهلوان سیوم زبان پارسی باستانی را گویند حکیم فردوسی فرماید ❊ اگر پهلوانی ندانی زبان
بتازی تو اروند را دجله خوان ❊ هم او گوید ❊ زمین گشت دشت فصاحت قوی ❊ بسر و انجم
دفتر پهلوی ❊ پهن با اول و ثانی مفتوح سبزی باشد که بسبب مهربانی و شفقت منقوط در
پستان شد مادر طغیان کند مولانا امانی نظم نموده ❊ پستان مثال غنچه برار شیر شبنم است
از شهد طفل شیر برون آمدش پهن ❊ پهمرگ با اول مفتوح ثانی زده و میم و رای منقوطه هر دو
مفتوح یعنی سجول و آن جانوریست که خارهای ابلق اندام داشته باشد و چون کسی قصد
گرفتن او کند آن خارها بطرف او اندازد ❊ پهنانه با اول مفتوح دو معنی دارد اول نوعی از
میمون باشد حکیم خاقانی در هجا فرماید ❊ جنگ زند چو بوزینه جنگ زند چو خم
آن بوزینه ز ننگ و پهنانه منظرک ❊ دوم نام میده باشد که با روغن بپزند و آنرا کلیچه نیز
خوانند ❊ پهنه با اول و ثانی و ثالث مفتوح یعنی پهن است که مرقوم شد و با اول مفتوح ثانی
زده چهار معنی اول نوعی از چوگان و نیز آنرا مانند کفچه سازند و گوی را در آن بر هوا افکنند
تا از خار بگذرانند و آنرا بتازی طبقات نامند حکیم سنائی فرماید ❊ قدم در راه ملکی نه که هر ساعت
همی باشی ❊ تو همچو گوی سرگردان در و چون پهنه بی پهنا ❊ استاد فرخی نظم نموده ❊ ناوک اندازی
و ز روبین فلک سخت کمان ❊ پهنه بازی و کمند افکنی و چوگان باز ❊ دوم میدان را گویند
کمال اسمعیل راست ❊ جرم هلال از بروین سر پهنه جست ❊ نا نار ستم است تو بر و گوی
نشان رسید سیوم پهنی ران از جانب اندرون و آنرا بتازی قطن خوانند چهارم یعنی

تیر زده

بمعنی آمده نهانه چوبکی بباشد که گاهی در پس نهند تا گشوده نشود و نجاران در شکاف چوبی که آنرا
بشکافند باشند فرو برند تا ز هم نشکافد و کفشگران و موزه‌داران در فاصلهٔ کفش و موزه زنند تا
فراخ گردد و جامها را در زیر ستون بگذارند تا راست بایستد و آنرا پانه و پهانه نیز گویند فصل تای
فوقانی تهیک با اول و یای مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی چاک آمده دوم برنه را گویند تهی با اول
مفتوح و ثانی زده شیرهٔ کوفتن از انگور بود تهم با اول و ثانی مفتوح بزرگ و دلاور و عظیم و بی
همتا بود حکیم فردوسی نظم نموده ؎ بنزدیک سگل فرستاده بود همانا که شاه تهم زاده بود هم او گوید
تهم هست در پهلوانی زبان ؎ برادی فزون زاژدهای دمان تهمتن یکی از القاب رستم است
و چون او عظیم جثه و در مردانگی و دلاوری بیمثل و بیهمتا بود او را باین لقب ملقب ساختند امیر خسرو گفته
یکی تن که در پیش صدتن بود ؎ اگر خود تهمتن بود زن بود شرف شفروه نظم نموده ؎ هم وصف تو اندر نباید
معنی ؎ هم نام تو بر بازوی مریخ تهمتن تهو با اول و ثانی مفتوح انداختن آب دهن باشد و آنرا تف و
تو نیز گویند و با اول مکسور و ثانی مضموم نام جانوریست که گوشتش لذیذ باشد و آنرا تیهو نیز گویند تهی
با اول مکسور بمعنی خالی باشد استاد نظم نموده ؎ ای از تو مرا گوش پر و دیده تهی خویش انگیز ز گوش
های پر دیده تهی تیشه تو مردم دیده نه آوازه گوش ؎ از گوش بدیده آگه در دیده بهی با اول مفتوح
و ثانی مکسور نام شهریست که فریدون در آن شهر می‌بود فصل جیم جهان آرای نام ماه ششم است از
ماههای ملکی جهان بین چشم را گویند حماد فقیه راست ؎ بچشم عقل در کار جهان بین ؎ که بادت تا ابد
روشن جهان بین فخر گرگانی گوید ؎ ز بهر دوست خواهم جان شیرین چنان که بهر دیدارش جهان بین
جهانتاب نام ماه پنجم است از ماههای ملکی جهان کهن آدم را مانند از آن تازی عالم صغیر خوانند حکیم ناصر خسرو
فرماید ؎ جهان بنبین را بجان زیب وری ؎ اگر چه بدین تن جهان کهنی جهان مهی عالم باشند و آنرا
بتازی عالم کبیر خوانند جهن با اول مکسور و ثانی زده نام برادر افراسیاب است و او پادشاه ترکستان
بود حکیم فردوسی فرماید ؎ چو از جهن بشنید پیغام شاه ؎ همی کرد چندان بدو در نگاه جهودانه با اول و ثانی
مضموم دو معنی دارد اول نام درختیست که صمغ آنرا کلک و کوزدانه خوانند دوم چوب زرد باشد فصل
جیم عجمی چهار رمانک نام مرضی است که آنرا بتازی قمقام خوانند چهارگامه اسب رهوار و تیز رو باشد
و آنرا چارگامه و چابکی نیز خوانند حکیم خاقانی فرماید ؎ ساقی اسپ چارگامه بر آن تا رکاب یکانه بشتابم

مضموم

چهرآزاد و چهرزاد با اول مکسور نام همای بنت بهمن است که بهمن او را بحکم شرعی که تابع آن بود بنکاح خود
درآورد و داراب از او متولد شد حکیم فردوسی راست ع ز دختر بود تا پسر همای هنرمند با دانش و خوب
رای همی خواندندی او را چهرزاد ز گیتی بدیدار او بود شاد چهره پرداز مصور را گویند چلند بوزن و معنی
چکند مترادف است فصل خا خه با اول مفتوح یعنی خوش و رای بود خه خه یعنی خوب و خوش آمده و این
بمنزلهٔ بخ بخ است که عربان گویند حکیم انوری بنظم آورده ع بخ بخ ای یار خه خه ای دلدار هم وفادار هم
جفا بردار خهر با اول مضموم نشانی زده قطن و جای و منزل بود استاد فرخی گوید ع چون بره باشم
باشم بنیم خانه خهر چون بشهر ایم باشم به سنجیدن راه فصل دال دهار با اول مفتوح غار باشد
حکیم سنائی فرموده ع ست شیمن جوهری بر آرند از دهار زر بر آرند حکیم اسدی راست ع که بد
بر دهار و شکسته دره دهارش برار کاکاه ان از کره ده با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروف است
دوم امر معروف یعنی ملکو بود دهار با اول مفتوح و را منقوطه بانگ و فریاد بود مثال ع فرخی خنده تو بر در تو
از بساط تو برکشیده دهار ده منش بفتح اول کسی را گویند که کردار و گفتار و دل او با جمع تمامی است
باشند از کتاب دهاک نام ضحاک است که در وی ده عیب بود او را بدین نام میخواندند و این اسم را معرب ساخته
ضحاک گفتند آن ده عیب این است اول زشتی پیکر دوم کوتاهی قد سیوم بسیار نخوت چهارم بی شرمی پنجم بسیار
خواری ششم بدزبانی هفتم کثرت ظلم هشتم زودکی نهم دروغگوئی و دهم بعضی بد دلی و بعضی گفته
و بعضی بی دینی نوشته حکیم قطران نظم نموده ع به بند اندر است بوده آن ده آک نوای خسرو فریدون
فریدون زره است بهرام گفته ع کجا شد آن فریدون فرخ دمند که او ده آک را بست اندر دماوند دهان
دره دهن دره گشودن دهان باشد بسبب کثرت خواب و خمار و کاهلی و آنرا فازه و فاژه نیز خوانند
دهنه دهنه با اول مفتوح سه معنی دارد اول نگین معدن است و رنگ آن سبز باشد و از کان
مس حاصل شود و آنرا در دواها بکار برند خصوصاً بجهت دفع سموم و دارو های چشم بکار برند و بهترین
آن از ملک فرنگ میاورند و آنرا دهانه و دهنه فرنگ نیز گویند کمال اسمعیل نظم نموده ع زبان چشم
تو گر بر بوی بردم افتد شود زبانه آتش دهانهای فرنگ حکیم نزاری قهستانی فرماید ع صیقل کن
ای رواق ازرق ریزد زرسا و بیکرانه دین صحن زمردین شود است ارزیره ساه چون دهانه دوم لجام
اسب باشد سیوم چیزی را گویند که شبیه بدهان مانند دهانه مشک و دهانه آب شیخ نظامی نظم نموده

ره دانه آب که کس آن گنج را نهند بخواب دهنجی زر ناسره را میگویند شیخ نظامی نظم آورده برین
ماند که در سخن سنجی ده دهی از زر نیم شد دهنجی هم او گوید همراه او برخوردار گنج بود زر ده دهی سیم ده
دهج با اول مکسور ثانی زده و جیم مفتوح بزبان دیلم رغبت را گویند ده خدا رئیس ده را گویند شیخ
نظامی فرماید نکوئی کن امروز چون ده خداست که سال دگر دیگری ده خداست ده دهی زر خالص را
گویند مولوی معنوی فرماید عرصه گنش خاک زر ده دهیست از بیهده بیرون آی الست دهره حربه باشد
که سرش مانند داسی باشد در غایت تیزی و دسته اش هم از آهن بود و اکثر و اغلب مردم گیلان دارند عبد
الواسع جبلی فرماید گل چاک زد جامه گنون قد بنفشه باشند بلکه ون الوده لاله رخ بخون چون دهره فرخ عجم
نظم آورده گفتم که مکن نهان زمن چهره خویش تا بر آورم رخش تو بهره خویش گفتا که بزیر تیغ بر دار
زهره خویش کاین دهره عشق برکشد دهره خویش و در نسخ بعضی در پس دهستان نام شهریست حکیم فردوسی
فرماید خود اندر دهستان بنهاد جنگ برین بر نماند فراوان درنگ بمعنی ده قدست که مرقوم گشت
دهکان با اول مکسور دو معنی دارد اول مزارع را گویند دوم مورخ را گویند و معرب آن دهقان باشد دهکانی
با اول مفتوح نوعی از زر است دهنه زیور و آرایش و آنرا بر عغت نیز گویند حکیم خاقانی فرماید موکب شاه اختران بکاخ شه بری
شش داده دهنش فصل دوازده دری دهوف با اول مفتوح ثانی مضموم و واو معروف خط باشد و آنرا از
بروز بر نیز خوانند عبد القادر نائی بغیه نظم آورده انگشت مدح شاه خوانند از دهوف از دهانش بوی مشک آید برون
و در بعضی از فرهنگها بمعنی از بر خواندن مرقوم است ده هزار و ده هزاران بازی چهارم است از هفت بازی نرد و
عوام بغلط داد هزار گویند دهوره با اول مفتوح ثانی زده و با اشباع تحتانی مضموم و واو مجهول و دال مفتوح
به ازده عشر را گویند دهیوده نصف عشر باشد دهل زار زره با اول مفتوح پنج معنی دارد اول معروف دوم بمعنی
مرتبه و بار باشد چنانکه یکره و یکمرتبه و دوره و دو مرتبه و دو باره باقی برین قیاس کمال اسمعیل فرماید قواعد خاتم
نشینی ملول نیک نشان درخواب نخلد سیف الغر نکی گوهمه سر سنگ ابر بهاری بوقت خنده بدن ز برق طبع تو
الماس میشود زره سیوم رسم و قاعده بود چهارم نغمه را گویند پنجم بمعنی هوس آمده رهام با اول مضموم از گودرز است
که در جنگ یازده رخ با رهان ترک گشت و با اول مکسور در عربی با راه ای تنگی خرو فطره را گویند ره انجام اسب را گویند
حکیم سوزنی نظم نموده ازین زر انجام بر بیند شیره را نیز روزی نماید ظفر در بر راه است رهاورد ره آورد
چیزی را گویند که چون کسی از جای آید بطریق تحفه آورد و آنرا سوغات نیز گویند حکیم سنائی فرماید

کار روزی چو روز دران بد راست • که ره آورد روز روزی بست • ژرف شوده گویند یک سخن گوی
ای صبا از بهر مشتاقان باز • پس ره آورد باد ره باد بر هم زخاک کوی او • راوی نام شعبه ایست از سی و شش
سغر نکی راست • در آمد از در من بنیم خواب دلبر من • باتفاق رهی کرد در راوی ساز زده
نام نوائیست از مصنفات نکس گویند این صورت را چنان نواخت که حضار مجلس جامه بر تن پاره پاره
کردند و مدهوش گشتند لهذا آنرا راه جامه دران نامند شیخ عبد السلام پیامی تخلص گفته • مطرب
بنوای ره ما بنجران زن • تا جامه دراینم ره جامه دران زن • ره کنای نام روز هفدهم شد از ماههای
ملکی • ره کوی مطرب و خنیاگر را گویند حکیم سوزنی بنظم آورده • حریفی آمده مهمان و مطرب ره کوی برون
ماه صیام و در درون ماه صیام • ره نورد اسپ را گویند • رهو با اول و ثانی مضموم و واو معروف دو معنی دارد
اول نام کوهیست که در اصل کوههای سراندیب است گویند که حضرت آدم صفی علی نبینا علیه السلام که از بهشت برآمد
بهبوط بر آن کوه افتاد حکیم اسدی بنظم آورده • بکوه رهو بر گرفتند راه • چه کوهی بلند بس بر چرخ و ماه
که گویند آدم که فرمان بهشت • بر آن که بر افتاده است از ان بهشت • دوم طرز و روش کو راهی و غلام و چنیره
بود حکیم ازرقی بنظم نموده • همیشه تا بنود خاک چون سپهر لطیف • همیشه تا نکند کوه با ستاره مدار • غلام و
چاکر فرمان بری و چاکر باد • بملکت اندر فغفور رای قیصر ساز • رهیدن با اول مفتوح بمعنی خلاص شدن
و نجات یافتن باشند • فصل زا با شین نقطه دار • زها با اول مکسور شش معنی دارد اول کلمه ایست که در محل تحسین گویند
کمال اسمعیل فرماید • در مجمعی که شعر تو باشد زخاص و عام • آوازه زه تو بر فلک برود • دوم خوب و خوش باشد
اینمعنی هم نزدیک بمعنی نخست است مولوی معنوی منظوم ساخته • چون جوان بودی و سخت زه • چون
شدی پیر ضعیف و منحنی • بر و بارا لا یانی منزلی • سیوم زادن را گویند امام فخر الدین رازی فرماید • جان جست
جنین ز نطفه صلب قضا • و بنا رحم است و دین مشیمه است او را • بلکی اجل ز زو زه ما در طبع این مردن زائی
است و ز ملک بقا و زهیدن مصدر است مولوی معنوی فرموده • قوت از قوت حق میزهد • بر عروقی کش حرارت
میجهد • ز قفها را ز رقها و سیدهد • زانکه گندم بی غذای کی دهد • چهارم فرزند باشند فرزندان بچه دان را خوانند لهذا
فرزندان و اطفال را زه زاو گویند اینمعنی نیز نزدیک است بمعنی قبل ازین که مرقوم شد پنجم چله کمان حکیم ازرقی
فرماید • بکمان بقبضه بر کشی از بهر جنگ تو • از سوی زه خدنگ برون بر در از کمان ششم کناره هر چیز را
گویند مانند زه گریبان و زه حوض و این معنی نیز نزدیکست بمعنی که قبل ازین مرقوم شد شیخ ابو العلی

عطار نظم نموده ع غم ره نکمه او هر زمانی مرا در زه کند همچون زه‌بانی زهاب با اول مفتوح تراویدن آب بود
که از چشمه و رود و خانه و نالات و امثال آن جمال الدین عبد الرزاق نظم نموده ع حلق نونهال شاخ طوبی به
نور زهاب حوض کوثر امامی هروی نظم آورده ع منبع خون نابه گردد در بدخشان کان لعل معدن آتش
شود در چشمه حیوان زهاب زهر با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد سمی را گویند اول معروفست و آنرا
بتازی سم خوانند دوم بمعنی غصه و قهر و خشم باشد شیخ سعدی فرماید ع رشکم از پیرهن آید که در آغوش تو
خسپد زهرم از غالیه برآید که بر اندام تو ساید حکیم ناصر خسرو نظم نموده ع که بمن اسپیر مال سوم همچو این و آن اندر جگر
باید زهر جگر مرا زهرخند و زهرخنده خنده را گویند که از روی نهانی اعتراض کنند زهره باز سر را گویند شیخ فرید الدین
عطار فرماید ع شکر از لعل او طبع دگر داشت زهر گیا گیاهی باشد که چون ورق او را آدمی و حیوانات بخورند
در دم و در زمان هلاک شوند حکیم سوزنی نظم نموده ع جان افعی زده را نسخه تریاک دهم نطق جان پرور تو برق زهر گیا
زهفت با اول و ثانی مکسور دوم دغش شاید زهک با اول مفتوح بثانی زده نیز زهار باشد و ماده حیوانات نوزائیده را
گویند نسیجی اطعمه نظم آورده ع کشک زرد و زهک زراب و لیس خیرات ماست جز به پنیر و زیده سکه دوغ
کردی باز خزو و در عربی کلفت جستن باد باشد زهمن با اول مفتوح بثانی زده و میم مفتوح نام خانه ایست از شهری
در عجایب المخلوقات آورده که صاحب زهمن مرد درویشی بود یکبار بخواب دیده که گنجی بدمشق مانده بنابران بدمشق
رفته و سرگردان و سرگشته بگرد دیده کوی و برزن دمشق میگشت ناگاه مردی بوی دوچار شده پرسید که از
کجائی و درین شهر سرگشته چرائی گفت من مردی ام از ری بخواب دیده ام که بدمشق گنجی یابم لهذا بدین
شهر آمده ام و گنج میطلبم آن شخص بخندید و گفت چندین سالست که من بخواب دیده ام که در ری خانه
ایست نام آن زهمن و در آن گنجی است من بران اعتماد نکردم زهی سلیم دل که تو باشی چون این بشنید بازگردید
و بخانه خود آمد و زهمن را می‌کند تا او زر بیابد و بسی مال وازان توانگر شد استاد عسجدی نظم آورده ع من از ری
بهر گنج سوی دمشق همی روم همچو صاحب زهمن زه فرادوره وزاد این لغت از توابع است بمعنی اهل و عیال
و زن و فرزند بود حکیم ناصر خسرو نظم آورده ع نوشین رو این رمه بزرگی جان و دل من از این امانت
خاصه بجز ایمان که مرشمارا انجازه وزاد و خان و مانست فصل سین تازه و سته تاره و سته تا تنبوره باشد مولوی معنوی
فرماید ع این دل بیچو چنگ را سست بخواب و تنگ را زخمه بکف گرفته ام همچو سه تا بزنم سجاده البجاده را
گویند و آن طول و عرض و عمق بود سه خوان کنایه از انصار باشد بنابر آنکه ایشان از بردن پاک یگانه و حضرت مریم و
حضرت عیسی علیه السلام اعتقاد تمام است لهذا انصار اخوان گویند حکیم خاقانی فرماید ع بیک نقطه آن سه خوان را

از چه بسک صحرای یمن ارم سما ما سمن عمارت عالی را گویند شیخ نظامی فرماید هشت کهن باغ هفتم سال خورد و درو باش
اندود از بام دود کرس کل با اول مفتوح و ها مخفی و کاف عجمی درختیست چون میوه آن پخته گردد سرخ شود و نباتات خاربا باشد
سه خواهران ستاره است از جمله هفت ستاره بنات النعش که بپهلوی هم واقع اند سهیر عمارتی بود مشتمل بر سه گنبد
مند و متصل یکدیگر و شمار بانو بوده نعمان بن منذر بجهت معبد بهرام ساخته بود چون بزبان پهلوی در گنبد را گویند از آن رو
و عربان معرب ساخته سدیر با اول مفتوح و ثانی مکسور خوانند و شرح تفصیل در ذیل خورنق مرقوم شد سهر با اول مکسور
ثانی زده کاو را گویند حکیم فردوسی فرماید چو بر شاه بگذرد مهر بیاورد فرسنگی ماه مهر و با اول و ثانی مکسور در عربی بمعنی
بیداری آمده خواجه حافظ شیرازی راست بزرگی بایدت شب زنده میدار و من طلب العلی سهر اللیالی سهراب
پسر رستم است و ماجرای جنگش با رستم و کشته شدن او در شاهنامه بتفصیل مرقوم است حکیم فردوسی نظم نموده همی تاخت
سهراب چون پیل مست کمندی ببازو کمانی بدست سه ادو ستوره ستاره را گویند سه فرزند موالید ثلثه
سه گوهک خار خسک را مانند و آنرا بهندی گوکهرو خوانند سهی با اول مکسور و یای معروف راست و درست را
گویند عموما سروی را گویند که نهایت راستی و درستی باشد خوانند خصوصا اثیر الدین اخسیکتی فرماید خان
صدری که پیش آستانش فلک خم داده بالای سهی را هم او گوید از دو سهی کند اسلام قامت بر افراخت
بدو قوی کند ایام بازوی دعوی فصل شین منقوطه شه با اول مفتوح شش معنی دارد اول در سه معنی بمعنی شاه
چهارم بمعنی سر آمده حکیم سنائی نظم نموده از برای آنکه با شاهی دو دست شه کنی صد صوره بیچاره را بزبان مکن پنجم بمعنی رخ آمده
مولوی معنوی فرماید گر نرد کس نبازد گر دو شه ور گر نزد او بکرد بیش ره ششم کشت کردن شاه شطرنج بود و با اول مضموم کلمه ایست
که در محل تعجب و کراهیت گویند مولوی معنوی راست شفت آه ما ز پیران آگهست سر بهی را گویند و در گیرا
شهاب با اول مفتوح سرخ رنگی را گویند که لعل مرتبه از گل کاربزه کشند و اصل شاه آب بود بکثرت استعمال
شهاب شده و در عربی شیر ممکنی را گویند که باب آمیخته باشند و با اول مکسور هم در عربی دو معنی دارد اول ستاره بود دوم
شعله آتش را مانند که زبانه کشد و شهب جمع آنست شهانه جانوریست شکاری که بحثه از باز کلانتر باشد و چنگ آن
گیرای که در باز است و روبیست شهجان لغت شهر مرو باشد و آنرا شاهجهان نیز خوانند رضی الدین نیشابوری راست
مخالف از چه عمر و است جان شاه دهد که شهر مرو از بن اوی نام شد شهجان شهدانه تخم بنگ را گویند و آنرا شهدانه نیز
شهروان و شهدرو زر و سیم سره و رایج را گویند خلیفه ناصر سره خوانند جمال الدین عبدالرزاق گوید شد شهر
روان بنام ... این فلس سره مطلبش شرف نموده بنقد نظم آورده نقره ماه اگرچه شهرو داشت بسی
نقاد رای او شد شهرسبز نام شهریست از نواحی سمرقند که بکش اشتهار دارد دلاوری قابلیه

جلا روزی قایه بمعمار چین فکند بساد حصار پیرامن شهر سبز گلدار چهار الکاه دران مملکت خلد
آثار پرداخته قصد کل بصد زیب و نگار **شهراباد** شهریست که آرد سیرین سیر قباد شاه
انجا را بهر بهرکشته ان شهر انصرف گشت **شهرستان** حصاری را گویند که بگرد شهر کشند **شهرناز**
نام خواهر جمشید بود که بنکاح ضحاک بود با خواهر دیگرش که ارنواز نام داشت حکیم فردوسی فرماید
زنگیدست سرو سهی ارنواز بدست دگر ماه روشن شهرناز **شهریار** با اول مفتوح ثانی زده و راء مفتوح گویند
که یکی از پادشاهان قدیم بر زبانسره رود و انرا شهر و امام نهاده بیان برسدت و سدی جوی خود انرا
در ملک رواج ساخت در غیر ملک او آن زر رایج نبود و هیچ چیز نمیگرفتند شیخ سعدی فرماید وجود مردم
دانا مثال زر طلاست بهر کجا که رود قدر و قیمتش دانند بزرگزاده نادان بشهروا ماند که در دیار غریبش
بهیچ نستانند **شهرود** پنج معنی دارد اول هر رودخانه بزرگ را گویند عموماً و نام رودخانه ایست خصوصاً
دوم نام شهریست از ملک عراق خسرو پرویز بر لب رود شهرود بنا نهاده و انرا بنام رودخانه موسوم
گردانیدند و انرا شهرود خوانند شیخ نظامی فرماید همان شهرود آب خوشگوارش بنا خسرو جای
نگارش سیوم نام سازی باشد موسیقار رومیان را که در بزم و رزم نوازند شیخ نظامی نظم نموده
حلاوتهای شیرین شکرخند بی شهرود را کرده بی قند چهارم نام صوتیست از موسیقی حکیم سنائی فرماید
رو برای عاشقان مفلس اکنون بی طمع بلبل خوش رحمه شهرود که عنقا زند پنجم تاری را گویند که بر سازها
بندند **شهرود** بمعنی شهرود است که مرقوم گشت **شهرزاد** با اول مفتوح و ثانی زده و راء مضموم و واو مجهول
و ذال منقوط مفتوح و اخفاء ها گدایی را گویند که هر روزه بگرد یکی از محلات شهر بگردد گدایی کند مولوی معنوی فرماید
بیت ساهیم نه شهروزه لعلم نه فیروزه عشقیم نه سرو سیمیم نه زرسکی **شهریار** پادشاهی را گویند که از
پادشاهان عصر خود بزرگتر باشد **شهر بهلید** با اول مفتوح ثانی زده و راء مکسور ثانی زده پراکنده
و پریشان شده و از هم پاشیده را گویند شیخ نظامی نظم نموده چو افتاد دشمن در ان پای لغز ز رستم شدش
بشهلید مغز **شهریور** با اول مفتوح ثانی زده و راء مکسور و یاء مجهول و واو مفتوح سه معنی دارد اول نام فرشته
ایست که موکل باشد بر آتش و جمیع فلزات و تدبیر و امور و مصالح که در ماه شهریور واقع شود بدو متعلق است
حکیم فردوسی نظم نموده ز شهریورت باد فتح و ظفر بزرگی تخت و کلاه کمر را الست بهرام گفته
نکه گرد شهریور امتسا سفید به نبش اندرش باد ل سنبله بر زنند دوم ماه ششم باشد از سال شمسی و

ان ماندن مدت مور است در برج خوشه که انرا سنبله خوانند سیوم نام روز چهارم بود از هر ماه
شمسی بنا بر قاعده که نزد مغان مقرر است که چون نام روز با نام ماه موافق اید انروز را عید گیرند
سبب انکه درین روز تولد داراب واقع شده لهذا درین روز از ماه عید ساز ند و جشن نمایند
حکیم فردوسی نظم نموده بشهریور روز بهمن ز بامداد جهاندار داراب را مادر زاد شهرود
باول مفتوح بیائی زده و رای منقوط مضموم واو معروف نزدیک بابل شهلان باول مفتوح نام
کوهیست شرف سوده نظم نموده زاختران هدی او چو افتاب امد زافتاب علوم او چو کوه
شهلان بود شهلنک باول مفتوح بنون زده و کاف عجمی ریسمان تاب را گویند و انرا شالنگی
نیز گویند شهنای شهنایی باشد و انرا سرنای و سرنا نیز گویند شهنشاه و شهنشه
بمعنی نام شهریارست که مرقوم شد شهنکانه باول و ثانی مفتوح بنون زده و کاف عجمی رالله
راگویند و انرا انگرک نیز گویند شهوار چیزی راگویند که لایق و پادشاهان باشد و انرا شهوار
نیز خوانند در رسالت بهرام گفته وز انجا تحفهاء بسیار بنهاد بران بر جامهای خوب شهوار بر ادشم
گرچه شهوار است نیکو رپا این نیکوی صدگونه اهو شهی سه معنی دارد اول بمعنی پادشاهیست
امده و مولوی معنوی فرماید بیزار گردند از شهی شاهان اگر بویی برند زان بادها که عاشقان
در مجلس جانان همی خورند دوم دامادی راگویند و انرا شاهی نیز خوانند چه شه و شاه داماد را گویند
امیر خسرو فرماید بنیاد نشاط عالم افکند بهر شهی خجسته فرزند هم او گوید که ما را عیش اباد است
امروز شهی ان دو شه او است امروز سیوم هر چیز شیرین را خوانند عموما مولوی معنوی راست
نیک و بد را مهربان و مستقر بهتر از مادر شهی تر از ند او ستاد فرخی نظم نموده تا به تلخی نشود شهد شهی
همچون شکر تا کوسی نبود صر سقوط خوش کر کامران باش شاهی استاد لی انده زی شادمان تا
ز جان و جوانی بر خور و حلوای را گویند که از نشاسته و تخم مرغ پزند خصوصا حکیم ازرقی فرموده اگر
طبعش گذر باید بسوی بصره و طایف اگر جودش گذر کرد سوی مکه و بطحی شهی و شهد گرداند کشیده تخم
در حنظل زر و یاقوت گرداند خلیده خار در خرما شهکین نام شهریست که اردشیر بابکان
بنا کرده و انرا ازلکا نیز گویند و معرب ان زنجالست فصل یا فه حولی تهی باشد که بدان کشتی
را رانند و در عربی کشتی را گویند که در عرب سخن گفتن عاجز باشد فهانه حو نگ تنکی باشد که کاهی

در پس در نهند که گشوده نشود و نجاران در شکاف چوبی که انرا پاره میکرده باشند فرو برند تا
زود شکافته نگردد و کفشگران و موزه دوزان در فاصله قالب کفش و موزه زنند تا فراخ گردد
احیاناً با بر ستونی بگذارند تا راست بایستد و انرا اهانه و فانه و بانه نیز گویند فصل کاف که با اول
مکسور بثانی زده و اظهار ها کوچک را گویند کهای با اول مفتوح خجل و شرمنده و منفعل باشد حکیم نزاری
قهستانی فرماید بدست خود که کند این که با خود من کردم کهای توبه ام احراز احمقی تا کی هم او
گوید کهایی لعل تو باشد اگر زبهر ردیف زمان زمان بنشانم لکان لکان یاقوت کهان
با واو مفتوح جهان باشد و انرا کیهان نیز خوانند کهت با اول مفتوح و ثانی مکسور تنگ و عار
باشد کهاب و کهابت با اول مفتوح بثانی زده گیاها ادویه را گویند که جوشانیده گرما گرم بر عضوی
که درد مندی یا درد اشته باشد یا از جای بر امده به بندند تا درد تخفیف یابد حکیم قطران نظم نموده
بنام خوبی چو باشند مهتران به فعل بود سرنگ یکی دود و داغ درد کهاب حکیم انوری فرماید
گفته بودی که گاه جو ندهم چون ندادی از ان شدم در تاب بر ستوران اقربات مدام گاه کهاب
باد با دجو گشکاب کهه با اول مضموم بثانی زده و با مضموم دو معنی دارد اول زاهد مرتاض و گوشه
نشین را گویند شیخ نظامی نظم نموده بی وصد نمک چشمی و صد ناز سر هیر کهدی در داد دلش اواز
حکیم اسدی فرماید یکی بتکده در میان ساخته سر گنبدش بر مه افراخته بدی گرد اد کهان کر
در دری که دمه زنگ کرده ساده زموی دوم خزینه دار را گویند و در بعضی از فرهنگها بمعنی صرف امده
که تبازی نافد گویند کهل و کهله با اول مضموم بثانی زده و یا لام هرد و مفتوح ابله و احمق را گویند شمس
فخری گوید اعظم جمال دنیا و دین ملک شاه بخش ای عقل با کفایت فصل تو کهله کهر با اول مفتوح
و مکسور و ثانی مفتوح رنگی باشد مر اسپ داشته و خر را و انرا بتازی کمیت خوانند استاد فرخی نظم
نموده ان یک اسپ کهری که تو دادی بر هی جز به پیش منی و را لعل نه بندد لفال کهرل با اول مفتوح
بثانی زده و را مسقوط بلام زده جرجره باشد و ان رستی است که درد و الکار برند و ان مدور و
ملمس و منحن و منقح و منج ماه نود کهستان با اول مضموم و ثانی مکسور بسین زده نام شهر لیست از ملک خراسان
و معرب ان قهستان بقرب اشتهار دارد و مولوی معنوی فرماید ور انجا را نبده صدر جهان
مهم شده گشت از صدرش نهان مدت ده سال سر گردان گذشت که خراسان که کهستان

کاه دزدنت کهکشان راه شکلی باشد که شب در آسمان پدید آید و آنرا کهکشان نیز گویند
و بتازی مجره خوانند کمال اسمعیل فرماید زلس شد برانداخته بدر کهکشان افتاده جاده
بدین راه کهکشان روشن کهندز نام قلعه ایست کهنه از قلاع بدخشان که الغرب گفته قند نموده اند
که امروز الصدر اشتهار دارد چون در قلعه را گویند آنرا کهن در موسوم ساختند یعنی قلعه کهنه کهنه
باول مضموم و ثانی مفتوح خانه بود کهی باول مکسور دو معنی دارد اول خانه زمستانی بود دوم
جرس را گویند کهج باول مفتوح ثانی مکسور و های مجهول نام قلعه ایست از ولایت شبستان و
بر او را نام جم فارسی را انداختند به کهی معروف و مشهور است حکیم فردوسی راست بیت
نمایم که آرام گیرند هیچ سواران ما با سپاه کهج کهیر باول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف
سبب صحرایی را گویند و آنرا الغل خواجه و میوه جرس و کیل و کیلک نیز خوانند و بتازی
زعرور نامند کهیلا نام یکی از مبارزان ایرانی بوده کهن دو معنی دارد اول بمعنی کوچکترین
است دوم لقاح بر است و آنرا بتازی دوملات اوراق سونالی اعرور خوانند فصل کاف
عجمی کهار و کهنار و کهنار و بمعنی کاهبار و کهنارا است که در فصل کاف ارباب الف
مرقوم شد بهرام گفته است بدل گفت ان بزرگ نام بردار نداند کرد کس نیسان کهنار لو گفتی
این کهنارت نکو بود سزاوار بزرگان و اسو لود کهر باول مضموم و ثانی مفتوح دو معنی
دارد اول جوهر بود و آنرا گوهر نیز نامند دوم بمعنی اصل آمده حکیم فردوسی فرماید زبهر
شه شد بر و انجمن که هم با گوهر بود شمشیر زن حکیم سوری فرماید نقد عمری چنان شد کهری
نه چنین کم عیار بالیستی کهن باول مضموم ثانی زده نام گوهیست که چوب را بخورد و خورده آن مانند
مبیده آن اجوف فرو زبرو دان مبیده اساری سار خوانند فصل کام باول مفتوح و اظهار ها
نه بمعنی دارد اول شراب باشد حکیم سنایی فرماید هرچه بستانند از حرام حرج از بهای
نماز و روزه و حج ما به له ما به سنگ صرف کند برف را بار دوغ ما برف کند هم او گوید دولت اکرامست
که در میوقت که آتش از لاله صلت ابر بهشت درین شهر که آتش از رشک دوم بمعنی لوبی آمده
مولوی معنوی نظم نموده من چه گفتم کجا بماند دلی کز دلم له برو درفت از کار سیوم نام
شهریست از ترکستان زمین و باول مفتوح و اخفای ها نام درختی است که آنرا در ما ورالنهر ناجو

خوانند و با اول مضموم مرغی باشد وحشی که بر کوهای بلند اشیانه کند و بغایت قوی و
بزرگ تر بود وانرا اله گویند و بتازی عقاب گویند حکیم فردوسی فرماید مسل گو دشمنان
با توجله کنک حلمهای له است و با اول مکسور دو معنی دارد اول مضمحل واز هم پاشیده
و مهرا گشته باشد دوم نام شهری بود از فرنگستان که در سرحد روم واقع است لهاسم
با اول مفتوح و سین منقوط مضموم چیزی بد و زشت و ناز یبا دو دون را گویند شمس فخری
نراست ای ناتوان کرم کن این قصه را بخوان هرچند خط مور کاغذ لهاسم است حکیم
سراری قهستانی جهانی ز جود تو هستند خرمن قرین تکلف غریق تنعم کر از خرد بینان
تخرد نباشم نباشم هم از ابلهان لهاشم لهاک با اول مفتوح و تشدید نام برادر سران
ولیه است که در جنگ دوازده رخ کرنجیت وکستهم او را تعاقب کرده او را کشت لهر با اول
و ثانی مفتوح سرا لحانه باشد چه نام شراب له است و در بعضی از فرهنگها بمعنی محله خانه
نوشته اند و بزبان لهر موج اب را گویند لهراسپ و با اول مضموم نام یکی از پادشاهان ایران
بود که کیخسرو بعد از ترک سلطنت تاج و تخت را بدو داد و او را در هنگام پیری پادشاهی
را به پسر خود کشتاسب سپرده بعبادت اتشکده بلخ مشغول شد لهبت لوزن معنی ولعت
ولعبت صورتیست که دختر کان از جامه و جز ان سازند و در هند انرا کودیه خوانند لهج با اول
و ثانی مفتوح زده بنون دو معنی دارد اول سنگ کارد باشد وانرا فسان نیز گویند دوم
بمعنی سازکاری امده لهیجا نکرا با اول مفتوح در عجایب المخلوقات اورده که سنگیست
در موجگاه دریای اعظم که هر که انرا ببیند چندان خنده کند که بمیرد لهی با اول و ثانی مکسور رخصت
اجازت بود حکیم سوری نظم نموده کزرنش را بلطف تخاری عادلی کویم لهی کنی که لکایم
لهی کند فصل میم مه با اول مفتوح دو معنی دارد اول ماه باشد وان معروف است دوم
نا جفای با بمعنی نه مستعمل است حکیم سنایی فرماید بر سر جور تو شد دین من و دین تو که مه
سبب لوس و فضا مادب و مه زین فرس هم او در نکوهش دنیا گوید چکنی خاکدان بر مارس
که مه او مه کس به مردارش مهابل و مهابول با اول مفتوح و در لغت اول با نون مکسور و در لغت
ثانی با نون مضموم افیون خالص را گویند حکیم سنایی فرماید خود حال دکر خلق چه کویم که ز سودا

بودم چو کسی که خورد افیون مهابل مهچه بادریشه را گویند شرف شفروه نظم نموده مهچه خیمه تو
جرم قمر نوبتی تو حرج اعلی باد مهوک باول مفتوح ثانی زده مرده را گویند حکیم خاقانی فرماید
مهوک مسیح دل دیوانه عاقل جان و در عربی پروه ربا درنده باشد مهدم نام جانوریست
دی محلب که دم ان ابلق باشد و از ان پر بیز سازند امیر خسرو فرماید که گنی لب حرج
رام غرش که گنی مرغ شام رامه دم مهر باول مکسور ثانی زده نیش معنی دارد اول فرشته
الیست که موکل است بر مهر و محبت و تدبیر و مصالحی که در ماه و مهر و روز مهر واقع شود بدو متعلق است
وحساب جرم مهر محبت و شمار همه خلق از ثواب و گناه بدست اوست دوم نام است
از سرهای اعظم سیوم ماه هفتم باشد از سال شمسی و ان مدت نامدن مهر است در
برج ترازو که انرا بتازی میزان خوانند این دو معنی را مختاری بنظم اورده ٥ شناخی که دایه بودی
مهر منورش بی مهروار کرده مه و مهر لاغرش اوستاد فرخی نظم نموده ٥ تا برائین بزرگان
عجم بزم سازی بخزان و ببهار همچنین مهر شادی و طرب بگذاری صد دیگر شمار چهارم نام
روز شانزدهم بود از هر ماه شمسی و بنا بر قاعده کلیه که در میان مغان رسم است که چون نام روز
با نام ماه موافق اید وانروز ازین ماه لغایت میمون است و بزرگ دانند و عید کنند و جشن
نمایند و بمهرگان مشهور دارند شهر این انشا الله تعالی بعد ازین در ذیل لغت مهرگان مرقوم
خواهد گشت گویند سنگ است درین روز بر کودک نام نهادن و از سر بار کردن حکیم
فردوسی فرماید ازان روز کس مهرجوانی نبام مباد النصیب تو جز عمر کام پنجم بمعنی رحم و
شفقت امده اوستاد فرخی فرماید ای باد سلام بر مهر ارسه مهر از قطره بدریا بر و از ذره
بمهر ششم نام گیاهی است که انرا استرنگ و مرمک نیر گویند و بتازی روح الصنم خوانند
و شرح ان در ذیل لغت استرنگ در فصل الف از باب شین مرقوم گشت باول مضموم و رای
مشدد گوشت سنگ سنگ پخته و مضمحل شده را گویند حکیم سوزنی فرماید گنت را گنت
وادوازه دوزخ همه تن لوکباب نیمه مهر او باول مکسور والی کابل بوده که رستم از دحته
مسو کردیده مهراج باول مکسور نام پادشاه هندوستان بوده که هندوان اورامها راج
نامند حکیم اسدی فرماید چو برگشت گرسب از اوردگاه بذیر اشدش زود

مهراج شاه مهر اخش بااول مکسور ناون را گویند و در عربی سه معنی دارد اول سنگی باشد که میانه
آنرا شکافته باشند و دران چیزی کنند دوم اسب سخت بود سیوم نام پدر الیاس باشد
مهراسفند دو معنی دارد اول ملکی است که موکل باشد بر آب و تدبیر امور مصالحی که در روز
مهراسفند واقع شود بدو متعلق است دوم روز بیست و نهم باشد از هر ماهی شمسی نیک
است درین روز نکاح کردن و با دوستان نشستن و آنرا مار اسپند نیز گویند حکیم فردوسی
نظم نموده ع بروز زمیاد و مهر اسفند نه بندستم خلق و دشمن به بند مهران بااول مکسور دو
معنی دارد اول نام رودیست دوم مرد صاحب فضل بود نوعی
از جامه ایست که بغایت نازک و لطیف باشد مهرگان بااول مفتوح ثانی زده دو معنی
دارد اول مهر روز از مهرماه باشد و آن روز شانزدهم است و نزد عجمان جشنی ازین
بزرگتر بعد از نوروز نباشد همچنانکه نوروز عامه و خاصه بود مهرگان نیز عامه و خاصه باشد تعظیم
این شش روز کنند ابتدا از روز شانزدهم است و آنرا مهرگان عامه گویند و انتهاش
بیست و یکم که آنرا مهرگان خاصه گویند و سبب این جشن را وجه گفته اند وجه چنین اگر درین
روز سبحانه تعالی زمین را گسترانید و اجساد را مقر روح گردانید و نیز بعضی گفته اند که درین روز ملایک
یاری کاوه آهنگر نمودند بر قتال ضحاک و فرقه بر آنند که فریدون درین روز بر تخت نشست
پیش از آنکه کاوه آهنگر دفع ضحاک نماید و زمره آورده اند که فریدون ملک درین روز با
ضحاک که طاغی بود و فساد بسیار میکرد و خلایق ازو در عذاب و محنت بودند در زمین بابل
بگرفت و بکوه دماوند فرستاد که جشنی کنند بسی خلق از مکیت و ظلم او وارستند و پارسیان در
دین خود عود نمودند و همه بشکر ایزدی پرداختند و حکام را مهر بر رعایا افتاد چون زمزمه یک معنی
مهرگان مهر پیوستن است این روز را باین نام موسوم ساختند و بعد از آن هر سال پارسیان
درین روز زمزمه میکردند بمعنی مناجاتی که مشتمل بود بر ستایش ایزد تعالی عز شانه و آن در میخواندند
و بوقت طعام و شراب بار میگرفتند یعنی سکوت مینمودند از تعظیم خدای را جل جلاله و گروهی آورده
اند که پارسیان پادشاهی بود ظالم که مهر نام داشت و کار را بر خلایق تنگ گرفته بود
او در نصف ماه مرد این روز را مهرگان نامیدند و جمعی گویند که نام مهر وفات است و کان پادشاه

راکویند بدین تقدیر معنی مهرکان وفات سلطان وبرخی آورده اند که اردشیر بابکان که اول
ملوک ساسانی بود درین روز تاج زرین که تصویر نیر اعظم بران بودی بر سر خود و بر سر
اولاد خود نهادی و روغن بان بجهت تبرک بر بدن مالیدی وکسانیکه درروز بخدمت
برپادشاه عجم امدندی موبدان بودندی و هفت خوان را که شکر و ترنج و بهی و انار و عناب و انگور
سفید و کنار دران بودی با خود اوردندی چه عقیده پارسیان است که درین روز هرکس که
از میوها بخورد و روغن ان بر بدن بمالند و گلاب بپاشد و بر خود و بر ز بر دوستان خود
نباشد دران سال افات و بلیات ازو مندفع کردد کویند که نیک است درین روز
کودک را از شیر باز کردن و نام بر کودک نهادن حکیم فردوسی فرماید ۵ بکرد اندر ان
کور اتشکده برو تازه شد مهرکان و شده دوم جزان و بر کزیر بود مهرکان بزرک و
مهرکان خورد نام لحنی است از موسیقی تصنیف باربد مطرب شیخ نظامی در صفت باربد کوید
۵ چو نوکردی نوای مهرکانی ببردی هوش خلق از مهربانی مهلب باول مفتوح ثانی زده و
لام مفتوح ثانی زده تیغ هندی را کویند نجم الدین سمنانی راست ۵ مرا که صورت وصلم جگر پر از
خون کرده ۵ و کر که مکل مهلند کراز اب لال مهوار ۵ باول مفتوح مقرری بود که بهر ماه بنوکران
بدهند و انرا ماهیانه نیز خوانند باول مفتوح ثانی زده و با واو هر دو مفتوح نان خورسی
باشد که اکثر و اغلب مردم لار از ماهی ریزه ترتیب دهند نسخی اطعمه راست اکر از
جانب لازم امرا نوازند مدحت میوه کویم با دای کجرابی مهرکیا و مهرکیاه ۵ نام کیاهیست
که انرا اشتر و شترنک و سک کس نیز کویند و شرح ان در ذیل لغت استرنک
در فصل الف ارباب شین مرقوم کشت مهره باول مضموم ثانی زده پنج معنی دارد اول اما
چون اکثر معنی او مشهور است به بیان ان نپرداخت و معنی غیر مشهور ان سنک است ::
عبد الواسع جبلی کفته ۵ باید زخم کرز او چو سه پیکر خار السنان نوک رمح او چو مهره دیار
سندان مهره جاندار مار مهره را کویند و ان تریاق است بهترین جای بدست بدترین قومی
کرد مهره جاندار از معتبر لقمان دیده اند مهر باول مفتوح ثانی مکسور نامیست از نامهای ماه شیخ
فرید عطار فرماید حو نست اینه است اجسام امجا شود روی اینه مصفا نه شمشی بانشه الخانه

مهری

مهري نه طل يعني الخانه ميزي فصل نون با اول مكسور بثاني زده شهر را كويند و بتازي مصر و مدينه
خوانند چنانچه نيسابور نسابور بوده چون ان شهر را ساپور بنا نموده باين اسم موسوم كشت
و نهادند در اصل نه اوند بوده يعني شهرستان چه نه شهر باشد و اوند ظرف را خوانند
نهاد سرشت و خلقت بود حكيم سناي نظم نموده اي شده در نهاد خود عاجز كي شناسي
خدايرا هركز نهار با اول مضموم ناهار است كه در فصل نون الف مرقوم شد اوستاد فرخي
فرمايد من دوش بكف داشتم ان زلف همه شب وز دولت او كرده ام امروز نهاري
و در عربي دو معني دارد اول از وقت ظهور فجر تا زمان طلوع نير اعظم بود دوم بحر حال و نحجوا
را كويند و با اول مكسور دو معني دارد اول كاهش و كدازش بود اوستاد فرخي فرمايد بحست شما
و غير شما هر دو برفزون وان مخالفان بد انديش در نهار دوم ترس و بيم بود هم او كويد
نهيبت از وي مردم است و دلاوران ولفعان پلنك از وي به نهيب است و بر ازوي به نهار حكيم قطران كفته
دل موافق با مهر او جدا ز سبب تن هواي و فراري ز نهار نهاربدين مصدر است نهار با اول مضموم
و راء منقوط موقوف بري بود كه پيشاپيش كله مير فته باشد و كوسپندان از دنبال ان روان
كردند و انرا انحرار نيز كويند و ساري كرار خوانند حكيم سناي فرمايد ه راستي كن با شو و جان تو دائم
شاد از انكه خفته كرد دعم شبان چون راه بكذارد نهار اثير الدين احسيكي راست ه با تو رسد
باش تو كركان بو الفضول كرند پيشواي اغنام چون نهار نهال و با اول مكسور دو معني دارد اول
درخت موزون نورسته را كويند و ان معروف است دوم بستر باشد و انرا نهالي نيز خوانند
حكيم فردوسي نظم نموده ه تن مرده را خاك باشد نهال تو ار كشتي من بدينسان منال نهال
كاه و نهال كه و نهاذر لكار كاه را كويند اوستاد فرخي فرمايد بكوه پر شد و اندر نهان كه بنشست
به پيش فلك ذره كرديم حرج كلان هم او كويد از كه ري در نهال كاه تو انيد روز شكاري تو
صد هزار شكاري نهاله با اول مكسور دو معني دارد اول بمعني بحسب نهال است كه مرقوم شد مولوي
معنوي بقيد نظم اورده بر نوشته هيچ بنويسد كسي يا نهاله كارد اندر مغرسي اوستاد فرخي
نظم نموده خوابي از روم سوي چين رود بنكر از چمن باغ چين نهاله حدن دوم شاخهاي
درخت كه صيادان بر سر جامهاي كهه بر بندند و بر يكجانب دام بر زمين فرو برند تا جانوران انرا

دیده رم کنند ولطف دام اید شمش مجری رات غزال اشیان اید مدامش اگر بروشش
باشد در نهاله نهاین باول مفتوح اهنگر را گویند نهانخانه ونهان دره و گنجینه باشد وان مجری
بود که در میان دو بار با گوشه خانه لب زند وانرا اهندره نیز خوانند نه خوشش باول مجهول نام
تاک دستی است وانرا سیاه دارد و نیز گویند ونباری کر به الیضا خوانند واز نهران نه خوش گویند
که نبات ان در زمستان خشک شود وبسیاره ان بر درختان نه بخند وخوشه ان ده دانه داشته
باشد ودر اول سبز باشد ودر اخر سرخ گردد و گل لاجوردی بود نهروان باول مفتوح
نام شهریست حکیم خاقانی گوید کرد سهت نه نهراوله سهم تو به نهروان نه نیم نهرواله بالفتح اول
نام شهریست از ولایت گجرات که به پتن اشتهار دارد امیر خسرو نظم نموده شکسته
یار شد از نهرواله از بخت خود بر شکست خود دنباله مختاری گفته کنون بریدار شاخ
گوزن سیشه خون ازان خوار نهرواله بار لقم نهل باول مفتوح نام یکی از مبارز لور است نهاوند
باول مفتوح دو معنی دارد اول نام شهری باشد از عراق عجم دوم شعبه بود از موسیقی
امیر خسرو فرماید چنانکه از سینه غم را بیخ برکند فرو گفت این غزل را در نهاوند هم او گوید
که غلط انداز هنرمند را تنگ شده عرصه نهاوند را نهاوندی باول مفتوح نام پرده
باشد از موسیقی این غیر را از نهاوند است که مرقوم شد حکیم نزاری قهستانی نظم نموده
نماز شام رسید ای بت سمرقندی بساز چنگ بزن پردهٔ نهاوندی نهفت باول مکسور
وثانی مضموم دو معنی دارد اول پنهان کردن بود عین القضات همدانی فرماید
خوشش انکه غم دارد و نتواند نام گفت غم از دل بر نگفت و نتواند رفت این تازه گلی که ما دا
نشگفت بی رشک توان نمودی بوی نهفت دوم شعبه ایست از موسیقی نهم باول مفتوح وثانی
زده سه معنی دارد اول بزرگ وعظیم وبسیار باشد کمال اسمعیل فرماید مرا کام دل دشمنان
مکن تکلیف که از تحمل ان بار عاجزم نهار دوم بمعنی یکبارگی وهمه امده مختاری گوید نهار جهان
خون اثر خاطر من گشت تا زیور انعام تو بر سبب بین سیوم مشکل وعجب را خوانند خواجه عمید
لوبکی فرماید شادمانی است همیشه که زغم خصم امروز شد جهان زار که نهار بقرد ابر شد
نهیان ونهیین باول وثانی مضموم نون زده وبا مفتوح سرپوش دو یک فطیوح تنور

واِمثال ان باشد امیر خسرو راست ه لطیف آرشد ز سوز قطره ایست بدیک گل کنی
زبارشش کیف ازنهی از طینت بهتانش حکیم ناصر خسرو فرماید ه دوستی این جهان نهین دلها
است زر دل جو ولیکن این سیاه نهنین شیخ نظامی نظم نموده ه به آرمای ازین مایه بیرون
نهم نهفتن برین دیگ پرخون نهم نهنده باول مکسور وثانی مفتوح بنون زده و باء مکسور و
یاء معروف سخن پنهان وخفیه وهر چیز پنهان راخوانند نهیب و نهیو باول مکسور ترس
وبیم باشد حکیم انوری راست ه چو سایبان شه نیمروز سر برزد رحکاه افق خورده شاه
شام نهیو نهفتن بکسر اول بمعنی نهادن باشد نهوده ریوزرا گویند وانرا هر هفت نیز خوانند
نهور باول وثانی مضموم واو مجهول بمعنی نگاه وچشم هردو آمده حکیم سوری گفته ه توان
سری که شمارند خاک پای ترا سران مختشمان توسای نور نهور و در بعضی از بجای ان
بای موحده مرقوم است نهیدن باول مفتوح وثانی مکسور و یاء مجهول اندیشه کردن بود فصل
واو و کلمه ایست در محل تحسین گویند شاعر گفته است ه ترک من دهی سخن هر که میگفت
هر که دیدش زد وه وه میگفت وسل باول مضموم بثانی زده درخت کاج را گویند وانرا اناز
ونوز نیز خوانند وبتازی صنوبر نامند وهره باول مفتوح بثانی زده نام ولایت است فصل یاء
یهودانه پارچه زردی را گویند که یهودان بر جامه خود بدوزند تا از مسلمانان ممیز گردند وانرا غیار خوانند
حکیم خاقانی فرماید ه گردون یهودانه بکتف سیاه خویش وان زرد پاره بین که چه ابر افکند باب
فصل الف ایارده باول وثانی مکسور ودال زده بود خسروانی فرماید ه چه مایه زاهد پرهیزکار
بوصومعلی که زند خوان شاه در عاشقی ایارده گوی ایاره باول مفتوح چهار معنی دارد اول
دست برنجن باشد وانرا پاره نیز خوانند ومعرب ان ایارق بود شاعر گفته است ه
چو از زینت جود درساره بلالش زیبد از بهر ایاره دوم دفتر حساب بود وانرا اوره
وارداره نیز گویند سیوم مرکبی است از ادویه ثلثه که اطبا بجهت تسهیل سازند وان
سالم تر از حبوبات ومطبوخات است ومعرب ان ایارج باشد چهارم قدر واندازه
بود ایاری وایاسی باول مفتوح نوعی از برقع باشد که اکثر واغلب سیاه رنگ شود
وزنان بروی کشند وانرا چشم و بر نیز گویند شرف سفر ده نظم نموده ه دل من عشقباری

ازکه اموخت ندیدیم انکه برقع داشت خورشید زخت رسم نوازی ازکه اموخت
بت عاشق نوازی ازکه اموخت رفیع الدین لنبانی کوید شفق غلا غلا چو خورشید
ارغوانی دوخت چو زهره بت اباسی عنبرین زرشم اباس ایار را کویند مولوی معنوی
فرماید خویشتن را رها کن چو ایاس باز سه بنی زلطف بقیاس شیخ فرید عطار فرماید
بیت کر تو مرد طالبی و حق شناس بندکی کردن بیاموز از ایاس ایاب از بود ای شتاق
باشد ایک باول مکسور و یاء مجهول نیک را کویند مولوی معنوی فرماید در کوشه این
کردون تو دوس فیق بودی همه طرف همکردت ایک خرکاهی ابوک باول
مفتوح بثانی زده و تاء فوقانی مضموم واو معروف مرده باشد حکیم سوزنی راست
از کلک تست نصرت دین محمدی ابوک ده بساط که کلکم حسام تست ایچ باول
مکسور و یاء مجهول بمعنی هیچ امده حکیم سنائی فرماید خلق چز بهر بند هیچ بنند همه را از موذم
ایچه بنند حکیم اسدی راست بکفت انچه کس را از ان بوم رود بهندوستان رفت
یک چند بود اخست باول مفتوح و ثانی مضموم بحاء زده و شین منقوط مضموم زر و سیم و
مس و اهن و روی و جوهر و اسرب و ارزیز و امثال انرا کویند و بتازی فلس خوانند ابد
باول مکسور بمعنی اکنون انجا بود حکیم سنائی فرماید عقل جانی الجهانی را زعبث شو چو شرع
زانکه دیوانه است مرد عقل و جان اندری سید حسن غزنوی نظم نموده بیت نا درده چو من دکری
در هزار سال ایک تو ابدای فلکا و من ابدرم ایدند باول مکسور و یاء معروف و دال
بمعنی اندامده و ان عدد مجهول است که بده نارسیده باشد تا نه اند لوان کفت و انرا
بتازی بضع و بر نفت کویند فرخی کفته هر کجا مردم رسید و هر کجا مردم رسد تو رسید ستی
و لشکر برده اند ندیار ایدون باول مفتوح بمعنی اکنون باشد شیخ نظامی نظم نموده
کر ایدون که اید فریدون بمن کرفتار کرد د بمیدون بمن اوستاد فرخی بنظم اورده
است مردی اموختست و مردکندن بار نیاید همی بعالم ار ایدون
و باول مکسور دو معنی دارد اول بمعنی اینچنین بود خواجوی کرمانی کفته بروی نیکو این همه
اشفته بکردند سر نیست در اوصاف تو ایدون رنکوی چنانچه ایدون بمعنی انچنان بود

حکیم ناصر خسرو

حکیم ناصر خسرو فرماید ۞ زان همی خواهی که باشی محوری همچون زبان ۞ سر ز رعنایی کهی
ایدون کهی ایدون کنی ۞ لورن نیز خوسی که بسبب چون بصغر امیحه عارض گردد و سبزه
سرخ گرداند و با چاره ذباسه بود و انرا سرودمل و نیز هم گویند و ساری نیز اخوانند
ایدی باول ثانی زده و دردل مکسور و یاء مجهول بمعنی نیز دو انرا ساری اینجا خوانند
ایرا باول مکسور بمعنی زیرا که باشد حکیم خاقانی فرماید ۞ دانی ز چه شرح زدیم ایرا ایسیار
دمبدم آتش غم ایرا البسیار هم اوگوید ۞ خاقانی را لنای ایرا ۞ خودبینی و خویشتن
پرستی ایران باول مکسور و یاء معروف دو معنی دارد اول نام هوشنگ بن سیامک
بود و دوم ولایت پارس و عراق و خراسان و اذربیجان باشد اورده اند که
فریدون عالم سه قسمت کرد ایران شهر نیشاپور را گویند اوستاد فرخی فرماید ۞
با ایرانی چگونه ساید نورانی بس چندان ۞ بلا کامد ایران شهر بر توران ایرسوان
باول مکسور طلق باشد و انرا در شیراز برگک گویند و بهندی ابرک نامند ایرمان باول
مکسور و یاء معروف بمعنی مهمان و عاریت امده ایرمان سرا مهمان خانه و خانه عاریتی
را گویند و بطریق استعاره دنیا را ایرمان سرا خوانند کمال اسمعیل فرماید ۞ این
شرع پروری که گذشت از جناب تو ۞ دولت بهر کجا که رود ایرمان بود ۞ رفیع الدین
لبنانی گفته ۞ بدخواه تو ز خانهٔ هستی برفت گفت ۞ جاوید دی تو خانه خدا کایرمان
برفت ۞ حکیم خاقانی بقید نظم اورده ۞ بنگو چه تا خلق پسری از وجود تو دار الخلافت
پدر است ایرمان سرا ایرگشت کاف عجمی نام یکی از امرای بهرام چوبین است
حکیم فردوسی فرماید ۞ بیکدست برلود ایرگشت ۞ که بگذاشتی اب دریا را ایپ ایزد
نام است از نام تعالی عز اسمه و شیخ نظامی فرماید ۞ ز خود برگشتن است ایزد پرستی ۞ ندارد
روز و شب با هم نشستی الوس بفتح اول و جیم ثانی و واو معروف چشم باشد از کتاب زند
ایرغج باول مکسور و واو معروف و زاء تازی و عین مضموم چون زده جوان بود ایترک باول
مکسور و یاء مجهول و زاء عجمی مفتوح شراره آتش را گویند باول مکسور و یاء معروف دو معنی دارد
اول نام صحف ابراهیم علی نبینا علیه الصلوات دوم بمعنی این زمان امده الیه باول مکسور

و یای مجهول و شین منقوط و مفتوح با مخفی دو معنی دارد اول جاسوس باشد شهیدی گفته
در کوی تو جواسیسه همیکردی نگاه وز دیده نامکوت به نیم بنام بر دوم جنگل و بیشه را
گویند نام روز سیوم است از ماههای ملکی السی با اول مکسور و یای مجهول و سین منقوط
مکسور و یای معروف صفت زمان باشد چون لی لی و در عربی سی و در ترکی بیکم و
سکویحه گویند حکیم انوری در معنوی قاضی کرک بنظم اورده بنده را السی دعا
همیگوید بیمار ستست بیچو ید حکیم سوزنی فرماید با بغم و درد ماهی شه شادی و رای
برجون برلط کند السی بکانه سابی انکه بروی و بر است جو خورشید و ماه و
خت علی مای انکه هست عطا از خدای الفده با اول مکسور و یای مجهول و فای دال مفتوح
و های مختفی سکسار و بیهوده گوی شمس فخری بنظم اورده باشد الفده مانند
خاموش صبور نابده بود و نبر و هیچکس چون بیهوده باد در حلمش بده بر بیهوده کار و
سپهر و دشمنش خوار و خجل و ایم بسان الفده الکیاوین نام کتابی است
در دین و مذهب مغان الاول با اول مفتوح نام کوهیست اید و با اول مفتوح بیای
تحتانی زده و میم مفتوح و با دال زده اهن پاره سر تیز که بر سر قلعه نصب کنند
و بدان زمین شد باز نمایند و در بعضی از نسخ بجای دال یای مرقوم است ابه با اول
مفتوح بمعنی اکنون و اینک بود سیف اسفرنگی فرماید کو حرم عمر م شکسته شد
ز فراقت ابه بصد پاره شد کدام شکسته و در بعضی از فرهنگها بمعنی هرزه و بیهوده
مرقوم است وبا اول مکسور بمعنی اینچنین است حکیم خاقانی فرماید ابه بکوک اسمان
امل برون بمی دهد امل که ماند از زمین جست خطای اسمان ایسه با اول مکسور و یای معروف
و نون مفتوح بنون زده عدو مجهول بود که بده برسیده باشد و انرا انداوند سر گویند حکیم
ناصر خسرو فرماید از خورد بر در رفتن بیهوده هر سوی ایند سال رفتن بود نیست چون
ستور بر الوار با اول مکسور و یای مجهول وقت عصر را گویند چنانچه شبکیر صبح را خوانند
و سیاه رفتن صبح را شبگیر کردن خوانند سندار باری بطم بمودن لوکر سنگ بر تو الان
نهی زین بدانان کی رسی کالبوار مانند الوار و لیز ه با اول مکسور و یای مجهول بمعنی

الکشناده

ارسته امده حکیم سوزنی نظم نموده سامی یاسمین جگرم فرست امروز که دو چشم
دو ملحی شراب داد الیوار فصل با بیا جستو باول مکسور و سین موقوف و بای فوقانی
مضموم و واو معروف کبده دنانرا گویند وانرا اسکنج نیز خوانند و ساری بحر خوانند شمس
فخری راست نسبت تیرا بکوشش و نخس باد بر دست گفتم کنم ولیکه نمی ایدم
نکو زیرا که ان جو دودی باشد سیاه رخ این تیر گربه است ملثت بیا غالیدن
بمعنی تحریک نمودن و تحریض کردن بود منوچهری فرماید ناحق کم و شمنی خواجه بیا غالد
بجنگ ازدهار احک حک اید که باخر ناکند بیا غاریدن دو معنی دارد اول کم
کردن و حسابندن بود دوم بمعنی اوبختن و سرشتن امده بیجاد بیجاده با اول مکسور
و یاء مجهول بعضی گفته اند که سنگریزهای سرخ رنگ است دار خواهر فرومایه باشد
چنانچه حکیم خاقانی فرماید درین فیروزه طشت از خون چشم همه افاق شد بیجاده
معدن و گروهی بر انند که کهرباست چنانچه حکیم انوری بنظم اورده است در روز کار
عدل تو با جذب خاصیت بیجاده در تعرض کاه است پر حذر هم او فرماید عقل
نیست بی حول شان راست جون کاه پیش بیجاده ومی تواند بود که همان سنگریزه را نامید
کاه ربا جذب کاه کند و بعضی اورده اند که پر مرغ را جذب کند چنانچه حکیم اذری در عجایب
الدنیا منظوم ساخته میکشد موی سمگک ساده همچون پرهای مرغ بیجاده بیداد
دو معنی دارد اول نام شهریست از ترکستان است دوم معروف است
بکسر باء معروف جاه اب باشد وانرا بناری بیر خوانند بیر نوش بکسر اول و یاء
معروف و راء موقوف و ضم باء و واو مجهول خیار بادرنگ را گویند از کتاب زند
است بیخولش و بیخولشتن بیخود را گویند مولوی معنوی فرماید ان خواجه را از بیم شب
بیماری پیدا شده تا روز بر دیوار با بیخولشتن سر بر میزند بید با اول مکسور چهار معنی
دارد اول نام درختی است و بو مشهور و معروف دوم نام دیویست از دیوان ما
زندران حکیم فردوسی فرماید نمای مرا جای سپید همان خان پولاد غندی و بید
سیوم بمعنی بود و بوید و باشد امده حکیم فردوسی فرموده همان در پناه جهاندار

خرد مند بند دبی آزار بید چهارم نام کرمیست که کتاب و کاغذ و جامهای پشمین بخورد
و تباه سازد و بزبان هندوی نام کتابیست مشتمل بر احکام دین هندوان و عقیده
ایشان است که این کتاب از حق تعالی نازل شده امیر خسرو است رهی بید
امانت مانده در بید که در محراب داری روی امید الهی ان بید که از بیدت برارم
زاب سرخ بید ولاله کارم بید برگ نوعی از پیکان تیر باشد که انرا شبیه به بید برگ
سازند حکیم اسدی فرماید به تیری که پیکانش بر بید برگ فرود و حت بر تارک
ترک ترک بیدخت باول مکسور و یاء مجهول و دال مفتوح نام زهره ستاره است و انرا
ناهید نیز خوانند بیدستر باول مکسور و یاء مجهول و دال مفتوح لسین زده و یاء فوقانی مفتوح
نام حیوانیست بحری که هم در اب و هم در خشکی زندگانی تواند نمود و انرا سک ابی نیز خوانند
و بترکی قندز نامند و قصه انرا کند بید و ستر خوانند و در دواها بکار برند خصوصاً در دفع سودای
بغایت مفید حکیم خاقانی در هیجا گفته بیت بی نام هم کنونش چو بید ستر کت خصی ان بد کهر
سفالک خصی لوپس ترک استر ک بیدلا باول مکسور و یاء مجهول و دال مکسور نهایت و نجابت
بی ربط بود حکیم نزاری قهستانی نظم نموده بیت سخن جامی دگر بردم از ان لب سر بفتام
تا ند بیدلان گفتن ساناتکبدرم ز بیدها بیدمال ماک کردن زنگ بود از روی
شمشیر و خنجر و سایر اسلحه امیر خسرو فرماید بیت مدح عادلی که بعهدش ز امنی
از اد بود تیغ چو سوسن ز بیدمال بیدمشک نوعی از بید بود که بغایت بهاران خوشبوی
باشد و عرق بجهت تفریح قلب و پنهندو بیاتش امند بیدوار باول مکسور و یاء مجهول نام
کوهیست از ولایت ماوراء النهر استاد فرخی سمرقندی فرماید بیت همچون کلاه گوشه
نشین روان میغ بر زد بلال سبز زلیس کوه بیدوار بیدواند نام داروئیست که انرا سادنه
نیز گویند بیدرکند باول مکسور و یاء معروف نام شهریست که مغرب ان برجند است لودیهای
جامی راست دیگر از ان بنده بر دو در نشابوران بلند بدسته خوانند سر رستم بان
و بکمتی زعفران ببر کندی کرد حریر باول مکسور و یاء معروف سه معنی دارد اول جامه خواب
را مانند مانند نهالی و توشک و غیره حکیم قطران نظم اورده است منظوم گر کسی در بیره لقین

ترا ببیند بخواب   بر عمر و عبرتش باشد که تعبیر خواب   ردویر بمعنی گستردلی لود دوم
صاعقه باشد استاد دقیقی راست   توان ابری که تا ساید شب و روز   ز باریدن
چنان چون از کمان تیر   بیاری بر کف دلخواه حرار چنان چون بر سر بدخواه حر تیر سوم
بمعنی از برامده و انرا ابتاری حفظ خوانند و بزبان عربی جاه را نامند و بهندی سه معنی
دارد اول برادر باشد دوم پهلوان و برادر و شجاع را گویند سیوم زیوریست که در
گوش می پوشند باول مکسور و یاء مجهول و راء مفتوح شاخ را گویند بیرزد بیرادود دوم
صمغ است مانند مصطکی سنگی و خشکی میل عسل صافی تیز بوی طبعت ان گرم و خشک است
در علاج عرق النساء نقرس و راندن حیض و انداختن بچه مرده از شکم مفید باشد
و در مرهم با داخل کنند و مغرب ان بارزد باشد مسعود سعد سلیمان راست   همچو ما
روز فسان نفع و سیه چون میرزه   چون بلیله زرد شان و برس هم چون املهٔ سیف
اسفرنگی راست   شاکرند ارباب معنی این که باری زینهار   می شناسی بر زی یا
واز گوهر و سوسن زنبر بیران و بیرانه بمعنی ویران و ویرانه امده امیر خسرو منظوم ساخته
از عهد او حه جوی دلهای رخته ارغم   در ملک سر ظالم سرانه چند خواهی بیرم باول مفتوح
بیاء زده و راء مفتوح نوعی از پارچه ریسمانی باشد که شبیه بود بمشقالی لیکن از مشقال
باریکتر و لطیف تر استاد فرخی فرماید   بر سپر گرگ و مغفر نوارد همان کند که سوزن
کند با بیرم شاعر گفته   اسمان خیمه زد از بیرم و دیبای کبود   هیچ ان خیمه ستاک
سیمین و لخت نا بیرنگ باول مکسور و یاء مجهول و راء مفتوح بنون زده و کاف عجمی کران
باشد که مصوران و نقاشان خواهند که تصویری و نقاشی بکنند و بعد ازان بیرنگ گیرند
و ساربان چون عمارتی خواهند که بسازند طرح انرا بکری نمایند انرا نیز بیرنگ خوانند شمس
خجندی راست   با وجود شوه موجود نقاشی ازل   نقش بیرنگ وجود ادم و حوا زده
شرف سعفرده نظم نموده   در پردهٔ غیب نقشها مانده است   تو باش که این هنوز بیرنگ
است حکیم انوری در صفت عمارت گفته   صحبت از صحن خلد دارد عار   شفقت از شغو چرخ
دارد بیرنگ   داد رنگ ترا برا قضا ترتیب   زده نقش ترا قدر بیرنگ بیرون بیرا

زري را كويند كه در غير دار الضرب مسكوك كرده باشند حكيم سرا جي قهستاني فرمايد نه
پرسيدي نه پيغامي فرستادي درين مدت بكو بكذشت پيغامي كه در دم راد وا بودي
باول سيئه بامن همچون سيم پاك نمودي باخر امتحان كردم زري بيرون سرا بودي
بيروز سنكي باشد سبز رنك كه شبيه زمرد بود وان لغايت كم بها است مولوي معنوي
راست چنان مستم چنان مستم من امروز كه بيروزه ندانم من ز بيروز بيرزن باول
مكسور وياء مجهول وراء مفتوح واخفاء ها ء وزاء منقوط مفتوح چيزي باشد مانند تابه كه از
كل سازند وبر زبران نان برند وانرا سرزن كويند شيخ نظامي فرموده بيت نشسته
جوانمرد اطلس فروش زخاكستري بيرزن ذره پوش بيز باول مكسور وباء معروف
وزاء منقوط بمعني زده امده حكيم سوزني فرمايد بازه بود خوب من سيت بدرستي بازه
همچون دو دسته برسر تو تير وبتركي درفش را مانند هم او فرمايد سر درفشت در
عبارت تركي سوزن هجوم تراخليده مرا رتسر بيژن باول مكسور وياء مجهول وزاء عجمي
نام پسر كيو است كه از خواهر رستم متولد شد وعاشق منيژه دختر افراسياب بود او را
اندكي به نهان بكوشك منيژه در امد افراسياب بران حال اطلاع يافت او را كرفت
ودر سيه چال محبوس كرد چون رستم اكاه كشت شبخون برده او را خلاص ساخت بيستاخ
بمعني كستاخ باشد وانرا الباخ نيز كويند امير خسرو فرمايد بسيار شد اين سخن فراخي
زاندازه كذشت بيستاخي بيستار باول مكسور وياء مجهول لفظي است مانند فلان وبهمان
وهمچنانكه فلان وبهمان همراه كاهي بهم نوشته وكويند وكاهي واو افراد با شمار وبيستار
را با هم نويسند وكويند واو افراد بيشمار ماهيانه را كويند كه بنوكران دهند بيستون
نام كوهيست مشهور كه بفرموده شيرين فرهاد از انجا جوي شير كنده اورده بود
شاعر كفته بيستون ناله زار م چو شنيد از جا سد كرد فرياد كه فرياد دكر پيدا شد
بيش باول مكسور نشان باشد وانرا نباري عجم خوانند بخله خرقه باشد وانرا الجله و
پيراهن نيز كويند بيغاره وبيغار طعنه سرزنش باشد حكيم فردوسي فرمايد اكر
مرك باشد به از سرزنش بهر جايي بيغاره بدكنش حكيم اسدي فرمايد ز فرمان

لهك

نه سگ بیچاره نیست   بهر وجه که هست ز همه چاره نیست   بیتراک باول مکسور و یاء مجهول و شین
مضموم بسته جوان پر قوت را گویند اسمعیل گوید به بیتراک سمانبیک ولوک تر کیا
روز   که نه بر گردون سبزه همیکند اسفار حکیم اسدی راست   دگر خار صد نحیی وه
بیتراک بصد و فهایسان همه سیم پاک   بیسر و بیسره باول مکسور و یاء مجهول نام
جانوریست شکاری که سینه باشد به نبود و شکره خواجه سید لوکی راست   سه
بلبلی مسخططس چون پرنده ها از عقب   نیز روی سگ دو چون لس بار بیسره   بیسر
و بیسور باول مکسور و یاء مجهول نام شهریست حکیم رحاجی راست   بجای که بیسور
بدنام آن   فرو دو اهند هر دو حل کران   بیلکم باول مفتوح ثانی زده و کاف مفتوح
صفه و ایوان را گویند و انرا البکم نیز خوانند حکیم ناصر خسرو راست   نه بک رس
بهور پوشش سی نه بک بد ست   پنجاه سال شد که درین سال بیلمی   بیکند باول مفتوح
ثانی زده و کاف مفتوح بنون زده نام شهریست که پای تخت افراسیاب بوده
بیگار باول مکسور و یاء مجهول و کاف عجمی کار بی مزد فرمودن باشد وانرا اسخره نیز خوانند
مشرف بفرده نظم نموده   بعلت که چون نکس سلیمان فتاده است جمشید را چو دیو
به بیکار میر و در شید و طواط فرماید   تهمت ار مجتهد شود بیرو   اسمان را السخره و بیگار
بیل باول مکسور و یاء مجهول سه معنی دارد اول معروف است دوم تخته باشد بر هیات
بیل که بر سر چوب نصب کنند و کشتی و غراب و امثال ان بر انند وانرا بیله نیز خوانند
امیر خسرو فرماید   موج سوی جاری می بر دست بیل لسیلس همیکرد لست   سیوم هندی یا
باشد وانرا ابل نیز خوانند   بیلسته باول مکسور و یاء مجهول و لام مفتوح بشین زده و ماء
فوقانی واخفاها اکستان را گویند حکیم اسدی فرماید   به بیلسته سنبل دسته همیکرد
به در سر بیلسته راخته کرد   بیلک باول مفتوح بثانی زده و لام مفتوح مشور پادشاهان
و قباله را گویند وانرا ابیزوده و جک نیز نامند و باول مکسور و یاء مجهول نوعی از بیکان
تیر است که انرا مانند بیل بسازند امیر خسرو منظوم ساخته   جو تو لی لکی بنو دور بود
گهی بدر حن خصم بیلک دبر دوست لک بود   بیل باول مکسور و یاء مجهول پنج معنی دارد اول

زمین خشک را گویند که در میان دریا رود خانهای واقع شود وانرا بتازی جزیره خوانند عمیق بخاری گفته بعمان قدرت فلک یک حباب ز دریا رجاهست فلک بیله
الست دوم بمعنی بحسب بلیک است که مرقوم شد اوستاد فرخی فرماید خان
چون سوزن از دستی واب روشن از نوری رطوبی بیل بگذارد با باج اندرون
بیله سیوم رخساره بود حکیم خاقانی فرماید بیله تو گرد روی مه وزهره را خجل زان
می کشد هر سحری روی در نقاب چهارم بمعنی پهلو امده حکیم سوزنی گوید ان دل
که در میان دو بیله کمین تست وردی رسد ز قوس قزح تیر ملک است
بیم چوبی بود که بر سر ان تخته بصورت بیل نصب نموده باشند و در اطراف غراب
و کشتی کوچک تعبیه نموده کشتی و غراب را میکشند هر سحری روی در نقاب چهارم
بمعنی امده حکیم سوزنی گوید با ان الی برانند وانرا حبه نیز خوانند بینا دیده و بینای دیده
دیده ور روی بود و گاه باشد که بینایی را گویند وازان چشم اراده نمایند چنانچه حکیم ناصر
خسرو فرماید بر معصیت گماشته روز و شب جان و دل و دو گوش و دو بینایی
و در کتاب ابد بمعنی ماه امده وانرا بتازی شهر خوانند بیمارستان میمارستان بود
وانرا مارسان و مارستان نیز گویند و بتازی دار الشفا خوانند حکیم فردوسی فرماید
بدو گفت گو در بیمارسان ترا جای زیباتر از سارشان بیمارعج با عین مفتوح بنون
زده و جیم عجمی کسی را گویند که اکثر اوقات بیمار باشد بینالس و بیغاسک با اول
مکسور و یاء مجهول دریچه بود بیو با اول مفتوح و ثانی مضموم واو معروف عروس باشد
وانرا ادلوحه بنوک نیز خوانند و عروس را بیوکانی نیز گویند حکیم سنایی فرماید
ساخت انکه بکی بیوکانی هم برایین ورسم یونانی ه و با اول مکسور و یاء مجهول کرمی
که جامهای پشمین و کاغذ را بخورد شیخ اذربها فرماید چو عنکبوت فلک رشتهای الشم
رنگ بتافت وار لف ان برکلم شب دیو بورهای جای شهاب تلازه ربود لوبه
بشیم ورز نخدانت هو به هوار با اول مکسور و یاء مجهول و هرار باشد وانرا بیور بتخفیف
الف نیز خوانند سید سراج الدین سگزی فرماید از همت تو کی رسد اخر که بنده

مدا ... هر سال عشر باشد بیوار میرسید بیواره باول مکسور و یاء مجهول بمعنی غریب آمده
بشاه داعی شیرازی نظم نموده — طالب سرگشته، اواره، بینوای بیدل بیواره
حکیم اسدی نظم نموده — بدو گفت کز خانه اورده ام ازایران یکی مرد بیواره ام
بیواز باول مکسور و یاء مجهول و زاء منقوط دو معنی اول سیره را گویند مولوی معنوی
فرماید — در جهان روح کی گنجد بدن کی شود بیواره فربهای دوم بمعنی قبول و
اجابت امده بهرامی گوید — بامید رستم بدرگاه او امید مرا جمله بنواز کرد ودر
فرهنگ مولانا محمد کشمیری بمعنی پاسخ مرقوم است بکسر اول نام رودیست بس
عظیم و ان لغایت گورا باشد از رودخانهای هندوستان که در نواحی لاهور واقع
است اوستاد فرخی فرماید — با توانائی و قوت بهر رسید همی بیل از ان سیر که کشتی
بلب رود بیاه بیانه بکسر اول و یاء مجهول بیگانه را گویند از کتاب رند بیاره باول مفتوح
درختی باشد که انرا ساق افراسته شود مانند درخت حریره و خیار و حران بیوباریدن
باول مکسور و ثانی مضموم و واو مجهول ناجاویده فرو بردن باشد و انرا دوباریدن نیز گویند
و انرا بتازی بلع خوانند منوچهری فرماید — چشم او چون نامی فرزند واو میی کرد جارد
جهان گوید که هم گرسنه و این لغت را باین معنی محمود تا حالی ساء عجمی تصحیح نموده حکیم
فردوسی گوید — سه بود بیور سوی کارزار که بیوا بود در عدد ده هزار هم او گوید
کجا بیوراز پهلوانی شمار بود بر زبان دری ده هزار دوم نام ضحاک است و انرا
بیوراسپ نیز گویند به تخفیف بیور خوانند حکیم فردوسی نظم نموده — نه پس دارم از
جمشید فر که نه برید بیور میانش بهار سیوم گردکان و بادام و جوز هندی و پسته
و امثال انرا گویند که مغز ان ضایع و تر شده باشد و انرا روزینه خوانند بیور باول
مکسور و یاء مجهول دو معنی دارد اول نام مبارزیست که افراسیاب سامدی بیران
فرستاده بود دوم نام شهریست که بابیورد استهار دارد و اورا بادرو نیز خوانند بیور
نام ضحاک وجه تسمیه اس بدین نام الست که چون پیش از بادشاهی ده هزار اسب
داشت و بزبان دری بیور ده هزار را گویند و اورا بدین نام میخوانند حکیم خاقانی فرماید

ه کتف محمد از در مهر نبوت است • وان کتف بوی رست بود از دنیا • فلکی سرو الی برآست

ه زمانه مملکت به چشم بوی رست نداد اگر جرعه رسیدی ز جام تو لب چشم بوی رست
با اول مفتوح ثانی مضموم عروسی باشد مجیر کرکالی کوید ه همه ساز عروسی کرد شهر و
بیوکس ولشه و اناد سپردن و برد و بود شایسته جوهر بیوک من بود بالیسته دختر
در و حرم بیوکان حوران • بیوکان دختران داماد بوران بیوکند با اول مکسور و با مفتوح
بود و زده و کاف عجمی مفتوح بنون زده بمعنی بیفکندن باشد امام محمد غزالی علیه الرحمه
در کیمیای سعادت در اصل چهارم از رکن منجیات در فقر زید اورده که یکی ده هزار درم
نزدیک ابراهیم ادهم رحمة الله علیه برد نپذیرفت الحاج بوی بسیار کرد تا باشد که بپذیرد
گفت خواهی که بدین مقدار نام خویش از دیوان فقیر بیوکند کنم هرگز این نکنم بیهوده
ناحق باشد چه بیهوده بمعنی حق بود چنانچه در باب فصل ها از باب دال مرقوم شد
بیهوده یا دال مفتوح ثانی زده و با مضموم واو معروف چیزی را گویند که نزدیک بسوختن
رسیده الیسی حرارت انرا از رد ساخته باشد و انرا ابر بیود نیز گویند فصل یا عجمی یا بی
با دال مفتوح هست معنی دارد اول معروف است و انرا ابتازی عقب خوانند حکیم انوری
فرماید • جاه تست ان ز جهان پس جهانی که درو • وهم را ابر به ببرد فکرت حسرت الی
دوم پای بود امیر خسرو راست • چو خواهی برتر از عالم نهی پی • بکو ترک جهانی هر چه در وی
سیوم نشان پای را گویند کمال اسمعیل گوید ه دو راه رو که براهی روند بر یک
سمت عجب نباشد اگر او فتند پی در پی • چهارم دنبال و تعاقب بود شیخ سعدی فرماید ه
سک اصحاب کهف روزی چند • پی نیکان گرفت مردم شد ه پنجم بمعنی بهره و برای آمده
سیف اسفرنکی فرماید ه چو جان خصم ترا در ازل پدید اورده • بیافرید خدا از پی عذاب
اتش • ششم بار و مرتبه بود هم او گوید ه بگذار این محل که پی از طاق او اصول درهای
او فتند زمانی هزار پی • هفتم نشان و پی بردن بمعنی نشان یافتن بود شیخ فرید عطار
فرماید ه بکوید جملگی با جان و با دل • اگر تو پی بری این راز مشکل • هشتم بمعنی تلب
و طاقت آمده فردوسی منظوم ساخته ه ز هند و ز فغفور خاقان چین • ز روم زم

کوزای

کشوری هر زمینی   نیاورد پیش هر یکی مار و نشاد   به لی یوه باد کسی را تا باد بهارک
باول مکسور دو معنی دارد اول گیاهی باشد که از ان بوریا سازند دوم نوعی از کرر باشد
که سر انرا با رخنه و ماسیمه نصب کنند وانرا بتازی سره نامند و بترکی کسکن خوانند پیام بمعنی
پیغام و دست بایکدیگر کردن پیغام و پیغام باول مکسور و یای معروف و نای فوقانی و رای مفتوح
بشین زده و بای عجمی نام پدر لهراسپ است و لهراسپ پدر گشتاسپ است و پارسیان اعتقاد باو
نبوت می داشتند در انست بهرام گفته ه مران مرد را نام بتدبیر ست   همان نام
فرزند بود   لهراسپ کز گشتاسپ است از پشتش امد پدید ه شده قلبهای جهانرا کلید نبیک باول مکسور
و یای معروف نام کرمیست که جامهای ابریشمین بخورد وانرا بید نیز خوانند پیچک باول مکسور
و یای مجهول و جیم عجمی مفتوح چهار معنی دارد اول نام گیاهیست بر هر درخت به پیچد
خشک گرداند وانرا بتازی عشقه و لبلاب گویند دوم سر بند زنان بود سیوم کرم پیچان
و ابریشم باشد چهارم انگشتری را گویند که از شاخ و استخوان سازند پیچیدن بمعنی
پیچیدن است قاضی رکن الدین ارمی گفته ه خراب دو دیده می نشوید   کردی که زمانه
بر خسم پیچیت   چون سبت زمانه شغل پرزور   کی دست زمانه بر تو ان پیچیت   پیخ باول مکسور
و یای معروف و خای موقوف حرکت چشم باشد وانرا بتازی رمص خوانند شمس
فخری راست ه ز بس که برود از چشم خصم شاه شود   همه بر مراس خون بصورت
پیخ پخک باول مفتوح بثالی زده و خای مفتوح کمان بردن از روی فهمیدن بود
و پخت باول مفتوح چهار معنی دارد اول درمانده و عاجز شده را خوانند استاد عنصری
فرماید   ساوی بلقامات و ران من بگویم   کبن کافیه بیک مراسک پخت دوم چیزی را
گویند که زیر پای نرم و فرسوده شود سیوم راه بردن باشد بحسری چهارم لوازی
که بیخ ان کنده باشند   پیر باول مکسور و ثالی مفتوح پدر را گویند مولوی معنوی فرماید
ه ای خشک درختی که درین باغ برست   وای خوار عزیزی که درین ظل
سحر نیست   بگذر ز حبیر عشق که گر دزد یتیمی   ماننده عشق ترا باور نیست   پید باول
مفتوح بمعنی پیدا باشد استاد فرخی نظم نموده ه من بلقم که درین پنجه سال الحکیمی

درخور نامه او نامه یکس نفرستاد   برفا ملک اشرف از دفاصلنن کس بنشست و
کسی گرد نداند بیداد بیداوسی با دال مفتوح واو واو مفتوح نام درمی است که در زمان
کیان برایج بود و هر درمی پنج دینار خرج می شد حکیم فردوسی فرماید   هزار و
صد و شصت قنطار بود   درم بدگر و پنج دینار بود   که هر پهلوی موید پارسی همی
نام راندش به بیداوسی   پیرا با دال مکسور و یاء مجهول پیراسته را گویند حکیم انوری
در صفت باغ و عمارت گفته   برده رضوان بهشت ازلی پیوندگری   از تو هر فضله که
انداخته بستان پیرا   پیراستن و صدار استن بود چه آراستن زیاده کردن چیزها
بود بواسطه زیبایی و پیراستن کم کردن مثل که موی زیادتی را از آدمی دور کنند
یا شاخ از درخت زیرا خوش آینده شود استاد عنصری فرماید   در آنکه سلطان
فرموده که ایاز زلف خود را ببرد بعد از آن بیطاقت شده گفت   گر عیب سر
زلف بت از کاستن است   چه جای بغم نشستن و خاستن است   جای طرب
و نشاط و می خواستن است   پیرامون پیرامن با دال مکسور و یاء مجهول در لغت اول
با میم مفتوح در ثانی با میم مضموم بمعنی اطراف دگر و اگرد حصری باشد   پیران با دال
مکسور و یاء معروف نام پهلوانیست تورانی که سر لشکر افراسیاب بود و پدر
او ویسه نام داشت   پیراهان پیراهن باشد و آنرا کرته نیز خوانند مولوی
معنوی فرماید   برد بر روی یوسف پیراهان یوسف که چون یعقوب ماتم دار
گشتی هم او فرموده   این بعشق جان در آمیم بر تافتست بوی پیراهان یوسف یافتست
پیرسه کسی را گویند که بغایت برگشته باشد چنانچه در اعضای او موی سیاه یافته نشود
کمال اسمعیل راست   در باغ جا بگاه نه معادن ندارو است   تا سر سنه گشت
حریف گران ترقب   پیروج با دال مکسور و یاء مجهول و راء مضموم و واو معروف نام
مرغیست ماکول اللحم که در جنگلهای پرتکال و مغرب زمین بهم رسد و آنرا اصل مرغ
نیز می نامند و از بالای نول آن پوستی مانند خرطوم فیل آویخته باشد و بر سر دو
گردن آن هر زمان از رنگی برنگی بگردد و گاهی سرخ و گاهی سفید و گاهی بنفش و

دیگرا لوان تیر شود و بر حوصله در غران موی چند درشت در نهایت درشتی باشد
پیروز رام نام شهری بوده در زمان قدیم حکیم فردوسی فرماید یکی شارسان
کرد پیروزه رام بفرمود کو را نهادند نام جهاندیده گویند کو بدری است که از ان شاهان
فرخ پی است پیروزه فیروزه باشد و پیروزی فتح و نصرت بود بر اعدا پیره خلیفه مشایخ
و ارباب طریقت را گویند چون یکی از مریدان طریقت کند او را خوب طریق بر بندد مولوی
معنوی فرماید جهان پیر تر باشد ز عشق این جوانمردان رهی چرخ زمین خوش که
ان پسر است وان پیره پیرهند پیراهن را گویند حکیم سوزنی است من تراسر بندم
در بساست کهن من کلچه ماند من بیر باول مکسور شانی زده و سین مکسور و یای عجمی
زیر پای کوفته شده و پایمال گشته را گویند حکیم خاقانی فرماید یکم ز طلب که طاعت
زر همچو زر شسته است او ستاد گفته است وحشی و اسک و حسرت و تلف سموم باد به آب
ز چشم میر بند بیشتر سراب آسودن باول مکسور و یای مجهول و شین مضموم میل کردن بود
بیشه باول مکسور و یای مجهول و شین مفتوح سیاه و سفید بود و انرا ستاری ابلق خوانند حکیم
انوری فرماید عدل تو سایه ایست که خورشید را ز عجز امکان پیشه کردن ان نیست در
شمار ابوالفرج رونی نظم نموده دولت او را اسپی فراخت که ابر ده بسته ندانست کز
سایه انرا بیش باول مکسور و یای معروف برگ خرما باشد بشاوست باول مکسور
و یای مجهول نقد را گویند و بعضی بمعنی نقدمه مرقوم نموده اند ستد و داد جزیه بسا و دست
داوری باشد و زمان تنگست بشان باول مکسور و یای مجهول بس بس باشد که از ان
هیچ چیز بیشتر نباشد شیخ فریدالدین عطار فرماید ای مرد کرم ره چه روی از ین بیش
چندین مرو به پیش که نیسان پدید نیست بیش خورد طعام اندک را گویند که بر سبیل چاشنی
بخورند شیخ نظامی نظم نموده است جهان پیش خورد جوانیت باد فزون از
همه زندگانیت حکیم انوری فرماید دست راوت داده در اطلاق رزق
بهلتی مراز را و ریش خورد بیشه باول مکسور و یای مجهول و شین منقوط موقوف
دو معنی دارد اول خدر شاهنامه مسطور است که در فارس نخست شداد بان

بادشاهي كرده اند وايشان يازده تن بودند ومدت پادشاهي ايشان دو هزار
وچهارصد وپنجاه سال بود اول كيومرث دوم هوشنگ بن سيامك سيوم طهمورث
چهارم جمشيد پنجم ده اس تازي كه اورا اعرابيان ضحاك خوانند ششم افريدون هفتم
منوچهر هشتم نوذر نهم افراسياب ترک دهم ازين طهماسپ بن منوچهر يازدهم كرشاسب
دوم زربي را گويند كه پيش از كار بكار گيرند وانرا انباري لقدمه در بودن خوانند مسجدي
در مدح سلطان محمود غزنوي نظم نموده ه زلبس حرص نجنبس بكرده سوال به سايل
دهد جود او هنداو هنداد حربه باشد كه از آهن يا پولاد سازند بس بزرگ و خلفاي
چهار گوشه در زيران تعبيه كنند و بر چوب بر بندند گرز را بان بكشند صد ست
يعني دار داول بمعني پيشادست كه مرقوم شد دوم صدر مجلس را گويند سيوم غالب
شدن بود مختاري راست ه بر دشمنان خود بخرد پيشدست گشت ابا ان خويش را
به هنرسنگ نام كرد پيش شاخ جامه بود مانند فرجي كه پيش ان باز باشد اكثر واغلب
زنان بپوشند پيشكار خادم بود پيشگاه پيشگه هم صدر و هم صدر مجلس بود حكيم قطران
فرمايد اي پناه مهتران واي پيشگاه خسروان چو تو هرگز نيست ديده تاج گاه
خسروان اوستاد فرخي نموده گفت انكه پيش عرصه گهت ايستاده اوست
گفتم به پيشگاه بود جاي پيشگاه مختاري بنظم اورده اي پيشگه بزرگواري محتشم و
بزرگواري پيش گو پيش گوي شخصي باشد كه چون كسي بمجلس پادشاهان
و وزرا و صدور و اكابر و اشراف درايد بيان حسب ونسب او كند تا اهل مجلس بر
احوال او اطلاع يابند و فراخور ان تعظيم و تكريم او قيام نمايند وان شخص انباري معرف
نامند و در بعضي از فرهنگها مرقوم است كه شخصي را خوانند كه عرض مقاصد و مطالب مردم
بخدمت پادشاهان و امرا و صدور وانرا درين روزگار مير عرض گويند حكيم ازرقي فرمايد
مر وفا را طبع محمود تو ايد به پيش گوي مر سخا را دست مسعود تو ايد ترجمان سعد سلمان
سفرده فرمايد گر كند زخم زبانم به مدح تو بيند بر عذراي كرمت پيش گوي مين
پين دانه بازج را گويند وانرا ماماچه نيز خوانند و نبازي جاسل نامند با ول

مكسور و

بکسر و فتح شین منقوط مفتوح دو معنی دارد اول شغل و کار حرفت بود شیخ نظامی
فرماید تجربه کردم ز هر اندیشهٔ نیست نکوتر ز سخن پیشهٔ دویم قسمی از نی
باشد که اکثر و اغلب شبانان به نوازند و انرا نی تنک سر گویند حکیم خاقانی فرماید
با تاج خسروی چه کنی از گیا کلاه با ساز باربد چه کنی پیشهٔ شبان و بابای
معروف لیمانی را گویند که از پشش یعنی لیف خرما تابند و انرا کنبار نیز خوانند پیشکار
دو معنی دارد اول خدمتکار بود و انرا اشکار نیز گویند استاد رودکی لقبید نظم
اورده بخت و دولت و پیشکار تواند نصرت و فتح پیشیار تواند دویم بمعنی
پیشیاب امده حکیم سنائی فرماید کی توان رفتن براه حق ز راه حق خلق ورد
باید خلق سوز و خلق دوز و حق گذار وانچنان دردی که با جانان بگوید دردمند لی
از ان دردی که با تو سا بگوید پیشیار حکیم انوری راست از نهیب تو شیر کرد و تیرا
اب نا خورده پیشیار گرفت بغل و بغوله با اول مفتوح و عین مضموم گوشه را گویند
و انرا کس نیز گویند حکیم خاقانی گوید ای که در دل جای داری بر سر و چشمم نشین
کاندرین بغوله ترسم تنک باشد جای تو امیر خسرو گوید همتی هستی خود به یک سو کنم
به بغوله نیستی خو کنم بیکار جنک بود شیخ سعدی فرماید بنده وار امدم بزنهار
که نه دارم سلاح پیکار است پیکانی صفت نوعی از لعل باشد و جسمی از نوشادر
است که بر شکل و هیئات پیکانی راست کنند واقع شود و انرا لعل پیکانی نیز گویند
شمس طبسی گوید خرم سرمست تو از خون دل من هر زمان نوک تیر غمزه را چون
لعل پیکانی کند سیف اسفرنکی گوید کرسمه کش روزی در دیده حسود داد هر ذره
او کرد نوشادر پیکانی پیل با اول مفتوح حه باشد پیلپا سه معنی دارد اول نوعی از
قدح باشد دوم نام حربه ایست که اکثر و اغلب زنکیان دارند و بر دوش کرز
باشند شیخ نظامی نظم نموده چو در پیلپای قدح میکشم بیک پیلپا پیل را لی
کنم سیوم مرضی بود که پای مردم ورم کند و انرا انباری داء الفیل خوانند پیلتن
یکی از القاب رستم دستان است پیلسم با شین مفتوح نام برادر پیران ویسه

است که بر دست رستم کشته شد حکیم خاقانی فرماید الست تعش چو اقت سر همه
سود لو قبس باد نهیبش چو چاهت کشته شود پیلتم پیل با اول مکسور و یاء معروف و
معرب ان فیل باشد چنانچه در نصاب الصبیان اورده فیل و پیل دلوش پشه
طبنی و حمار اهو و خر دوم بمعنی کره و خر لیط امده و انرا بیله نیز کویند و از سست عدو و او
سبیل نیز نامند چه دست و رشت را خوانند و پیل کره لود و بمرور ایام و لعنه السنه
تا را انداخته و سبیل کفتند پیل امرود نوعی از امرود باشد پیمانه قدحی و ظرفی را
کویند که بدان غله و امثال ان پیمایند پلغوس و پلکوس با اول مکسور و یاء معروف
و لام موقوف و در هر لغت و در لغت اول با عین مضموم و در لغت ثانی با کاف
عجمی دو معنی دارد اول نام کلی است که بر کنارهاش نقطهای سیاه باشد
کیاهی راست بر پیلکوس قطره باران نکاه کن چون اشک چشم عاشق
کریان غم زده کوهی که بر بار سفید سفید است برک ان منقار بار لولو یاسمنه
بر خنده سیف اسفرنکی کفته بی نورتر ز بخت خود از چشم پیلکوس بی برک
تر ز فصل خود دلش شاخ نسترن دوم چیزی باشد مانند بیل که بهن تر از بیل
سازند و دسته کوتاهی بران تعبیه نمایند و فراشان چون جاروب کشند
خار و خس و خاشاک را یکجا جمع کرده دران انداخته بربایند و انرا خاک انداز
نیز خوانند ابو الفرج رونی نظم نموده افتاب خاکروب پیلکوس و اسمان شم
خرکاه باد پیله با اول مکسور و یاء مجهول پنج معنی دارد اول غوزه ابریشم را کویند
و ان معروف است شیخ سعدی در صفت عشاق فرموده چو پروانه اتش بخود
در زنند نه چون کرم پیله بخود در تنند دوم خریطه را کویند سیوم دارو دان بود
این هر دو معنی را حکیم خاقانی بنظم اورده ورنه پیله فلک بیاورد ماتیه را انبست
به بحت خصم تو داروی درد دیده بری چهارم پلک چشم باشد مولوی معنوی فرماید
کرچه پیله چشم بر هم میزنی در سفینه خفته ره میکنی پنجم هر کره را خوانند عموما
و هر کرهی را در میان زنبیل بهم رسد نامند خصوصا انرا با سر بندایند در بیل تنک نه شود

دو معنی دارد

دو معنی دارد اول عهد و شرط باشد دوم خویش و پیوند را گویند مولوی معنوی فرماید
با همه کو عهد تو کو عهد و کو پیوند تو چون تو را نرمی شکن ای خویش وای پیمان
بن بیو با اول مکسور و با معروف نون مضموم واو معروف کسک را نامند وانرا
قروت نیز گویند حکیم سوزنی فرماید   برادران یوسف جو داد گندم جو بها گرفت از
از ایشان بضاعت مرجات   اگر بضاعت مرجاة پشم سو بود   بنو د گندم جو نیز خرکه
تخم گیاه   میان تخم گیاه و میان مینو پشم   بسی تفاوت نبود چو عقل بیند راه
رفیع الدین لبنانی نظم نموده   ترا نظیر که جوید جز انکه بسند است حدیث   بیات مینو و شکل
لعبت دغال پیوند با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول بمعنی متصل و اتصال
آمده دوم خویش را گویند حکیم فردوسی فرماید   چرا نافتی پیش فرزند رو   پرستندهٔ
تو نه پیوند تو   پیو با اول مضموم و ثانی مفتوح و واو معروف کلوخ بود و با واو مجهول رشته
باشد که از اعضای مردمان بر اید وانرا نارو نیز گویند پیوس با اول مکسور و ثانی مضموم
و واو مجهول دو معنی دارد اول طمع بود حکیم انوری راست   به نوشی از جهان
دانی که چون امد مرا   همچنان کز تارکی امید کردون کو بری   اوستاد گفته   افسوس
که دور به پوسی بگذشت   ان عمر چون جان عزیزم ارسی بگذشت   اکنون چه خوشی
گر خوشی دست دهد   صد کاشه سالی چو عروسی بگذشت   دوم انتظار باشد این
یمن نظم نموده   با عقل کار دیده بخلوت شکایتی   میکردم از شکایت گردون
بر فسوس   گفتم زجور اوست که اصحاب فضل را   عمر عزیز میرود اندر سر پوس فصل
تا فوقانی پی مخفف تهی باشد مولوی معنوی فرماید   ان یکی مردیست قوتش حمله
در عه   این دگر هر دو میان پی حمله کرد   تبان با اول مکسور و یک سر کشاده بود وانرا
لویذ نیز گویند مولوی معنوی فرماید   عشق چو مغز است جان جمله پوست   عشق چو
وجهان جمله تبان پی تی با هر دو تاء فوقانی مکسور و هر دو یای معروف دو معنی دارد
اول نام کلمه ایست که مرغان را بدان بطلبند چنانچه گفته محرر اری ار در البسی کند
از برای مرغکان تی تی کند   دوم زن پادشاهان کیلان را بدین زبان خوانند

تنبانکه اول کل باشد وانرا انباری طبن خوانند تیب بااول بکسور و باء مجهول کشته
ومدهوش باشد استاد دقیقی راست نموده مرا هیج بالوعست مرا بی کنه کرده سبب
تیب تیج بااول بکسور و باء معروف وجیم سه معنی دارد اول نخ ابریشم باشد دوم
تیر را کویند که از کمان بیندازند سیوم بنبه را خوانند که بدست از هم بکشایند بعضی پنبه را
کویند که برکش حلاج بحیپد تیخ بااول بکسور و باء معروف هر چیز تیز را کویند تیر
بت چهار معنی دارد اول معروف دوم نام فرشته ایست که برستوران موکل باشد
وتدبیر امور مصالح که در روز و ماه تیر واقع شود بدو متعلق است سیوم ماه چهارم بود
از سال شمسی وان مدت ماندن نیر اعظم باشد در برج سرطان خرچنک وانرا انباری
نامند چهارم نام روز سیزدهم باشد از هر ماه شمسی کویند که نیک است درین روز دعا
کردن وحاجت خواستن و بر قاعده کلیه که نزد پارسیان مقرر است که چون نام روز
با نام ماه موافق آید انروز عید کیرند وجشن نمایند ونیز سبب آنکه درین روز این میان افراسیاب
ترک که بر بلاد ایران مستولی کشته ومنوچهر که در قلعه تبرستان امل منحصر کشته بودند این
شرط صلح باشد که یک کس از لشکر منوچهر به همه نیروی خویشتن تیری اندازد هر جا
که ان تیر افتد سرحد انجا باشد کویند که ارش تیری انداخت وان تیر بلب آمو
افتاد و سرحد ان شد چنانچه حکیم فردوسی نظم نموده ع بفرمود تا از کمانی بلی
کشاید یکی چار پر تیر نی ز انجا که ناوک شود جاکیر ازانجا بود ملک قسمت پذیر پس
ارش سوی قبضه یار بد دست کمانرا بمالید بکشاد دست بینداخت تیر و بپیمود کام
بدان سان جهان بخش شد والسلام و پارسیان از محنت و نکبت نجات یافتند
ولهذا درین روز از ماه عهد کنند وجشن نمایند و مانند نوروز و مهرکان مبارک کیرند
واین روز را تیرکان نامند سیم حصه و بهره و خط ولقب امده شمس فخری بمعنی
روز تیر ماه و حصه کفته ع بروز تیر مه تیر عزم شادی کن که از سپهر ترا فتح ونصرت
ابد بدید حکیم فردوسی بمعنی روز و بمعنی حصه بقید نظم آورده ع همه سال روز تو از
روز تیر بزرکی و شاهی و تاج و سریر حکیم نزاری قهستانی بمعنی حصه فرموده ع چو لشکر

زجحون

جمع شده پریشان کرد ٭ برای تعبیه تدبیر شان کرد ٭ حکیم سوزنی بمعنی بهره و نصب
و خط فرماید ٭ عزت و شادی و لهو بهره او باد و تبر ٭ بهره تیر حسود آمده کرم در خیبر
ششم نام ستاره ایست که جایش بر فلک دوم و آنرا دبیر فلک گویند چه آن ستاره
مربی علما و مشایخ و قضاة بود بتازیش عطارد نامند حکیم انوری بقید نظم آورده ٭
که نامه و هدیه نه پروانه تو نیز ٭ شغلش فرو گشاده دستش به بسته باد ٭ هفتم قهر و غضب و خشم
را گویند ٭ بل که نه ایستاده به پیش تو کاستر ٭ سهل است اینکه تیر تو هرگز نه ایستاد
هشتم بمعنی تنگ آمده که آنرا بتازی ضیق خوانند حکیم سنائی فرماید ٭ آنکه در پیش سخن
تیغ زبانش که خصم ٭ ازلی فایده چون تیر میان شده سر ٭ کمال اسمعیل گوید ٭ شیرین
که یافت کام دل از لذت جهان ٭ کو تنگ تر از حادثه ندیده ٭ نهم تیره و تاریک بود حکیم
سوزنی بنظم آورده ٭ پیری چو عمر من چو مه و سال صید کرد ٭ شد روزهای روشن من
چون سنان تیر ٭ دهم فصل پائیز را نامند و آنرا فصل خزان نیز گویند حکیم سوزنی منظوم
ساخته ٭ سال عالم عنف و لطف و مهر و کین مایه کرد ٭ تا زمستان و بهار آورد تابستان
تیر ٭ یازدهم قدر و مرتبه باشد شیخ نظم نموده ٭ قسم بقبضه قدر کمان قدرت حق
که با تو نیست کس از روزگار در یک تیر ٭ دوازدهم هر چوب راست را گویند چون تیری
که خانه را بدان بپوشند و تیری که در میان کشتی نصب کنند و بادبان از آن بیاویزند
و چوبی که هر دو پله ترازو از آن آویخته باشد و سر عصاری سیفی اسفرنگی راست
دو رنگ و سرکش و بیکار همچو قوس قزح ٭ غلیظ خشک و گران خیز همچو تیر خراس
و چوبی که نان را بدان تنک کنند و تیر سماج و سیر که فتادبان سبزه بقوام آمده را بآن
بر بندند و امثال آن شمس فخری فرموده ٭ ز موج معرکه کشتی عمر آن بجهد ٭ که باشدش
بدعا و ثبات لنگر و تیر مجاری راست ٭ کنون که خور نبرا زور سید آمد تیر ٭ شد ندرا حبت
شب و روز چون ترازوی تیر ٭ سیزدهم صاعقه را نامند چهاردهم شکوفه خرما باشد
و آنرا بتازی طلع گویند پانزدهم طاقت بود شانزدهم نوعی از مار است هفدهم جنسی از
مرغ بود و هیجدهم رشته را خوانند نوزدهم برتر جامه باشد بیستم موی را نامند بیست دوم بر آمد

بیست سیوم چنبر را مانند که از انواع و اجناس خود بهتر باشد بیست چهارم گلوله
توپ و تفنگ و امثال آن بود تیرباره با اول مکسور و یاء معروف و زاء عجمی قوس قزح
را گویند تیربند کمربست که شاطران و پیکان بر میان بسته خود بر بالای قسوره به بندند و آن
چند رسته باشد از سیم ستبر بدرازی چهار گز که بر کمر آن زنگ چند زنگها را بر زبر آن
بیاویزند مولانا کاشی منظوم ساخته ه بر تیربند پیک تو خورشید فی المثل زنگی
است صد هزار زبانه درو چو زنگ تیرچرخ چیزی باشد مانند تیر هوایی که از آهن سازند
و در آن باروت کرده آتش بر بند و بر جانب دشمن سر دهند بر هر که بخورد هلاک
سازد حکیم انوری فرماید ه نه مسیحوار سد بر سر سنگ کشکنجیر نه سر چرخ نه سامان
بر شدن تو هیچ تیراب با اول مکسور و یاء معروف و راء موقوف الف مفتوح بشین زده
و تاء فوقانی بزبان پهلوی عدد سیصد را گویند صاحب فرهنگ منظومه نظم آورده ه
نهم باشد بزرگ و یوف صدرا بیست تیر است اسم سیصد را تیرک با اول مکسور و
یاء معروف و جمع را گویند یوسف طبیب گوید ه چو سنگ درون کرده گرد دمدرک
از درد زنده کرد دچو ناوک تیرک در گرده کس چو ناوک گرد د مدرک نافع باشد
کماد اسبوس نمک تیرگان روز از ماه تیر را گویند و شرح آن در ذیل لغت تیر مرقوم شد
تیرم با اول مکسور و یاء معروف و راء مفتوح بمیم زده بانوی اعظم و خاتون بزرگ را
خوانند اوستاد گفته اندرین عهد از بزرگی کشور خوارزم را حستر عالی مهد عالم تیرم
ترکان نوی تیرز با اول مکسور و یاء مجهول و راء مکسور و یاء معروف و زاء منقوط دو معنی
دارد اول شاخ جامه باشد حکیم سوزنی گفته ه هر روز نو جامه شادی و طرب پوشم
تا جامه غم را بدرد جامه تیریز دوم بال جانور را گویند امیر معزی نظم آورده ه مگر که کبکان
اندر ضیافت نوروز بریده اند سر زاغ بر سر کهسار که بسته اند همه پر زاغ بر تیریز
که کرده اند همه خون زاغ بر منقار تیرها مجل تیری را خوانند جمال الدین عبد الرزاق در
سمیه نظم آورده ه ز وصف تیغ تو زان قاصرم که اندیشه بریده گشت چو بر سر ناکس
گرد گذار تیری با اول مکسور و یاء مجهول دو معنی دارد اول فارسی زبانان تازی را گویند

عموبایعنی